

افغانستان

سرزمین آسپ‌های بررونه

داکتر سیدموسی صمیمی

ضیاءالدین صدر

شناسنامه

افغانستان

سرزمین آسیب‌های بی‌روزنه

گفت‌وگوی ضیال‌الدین صدر با داکتر سید موسی صمیمی

عکس روی جلد: نجیب روشن (مغاره یی در بامیان)

ناشر: فوروم اقتصاد سیاسی

Forum – Political Economy

Promoting Dialogou and Discourse

e-mail: forumpe@aol.vom

تیراژ: ۱۰۰ جلد

چاپ نخست: تابستان ۲۰۱۹ میلادی

برگ آرا: منیژه نادری

انتشارات شاه‌مامه، هالند

www.shahmama.com



حق چاپ برای نویسندگان محفوظ است

به امید

برداشتن کامر در جهمت

«افروزاندن مشعل را، هر»

فهرست مباحث

سر سخن: چگونگی ترتیب این اثر	۷
روابط افغانستان با ایالات متحده امریکا	۱۱
استراتژی نارسای انکشاف ملی افغانستان،	۳۰
کشور را به بیراهه کشاند!	۳۰
گفتمان ساختار سیاسی افغانستان	۳۷
نخبگان کرسی نشین فاقد توانایی ایجاد تغییرات بنیادی هستند	۴۸
همایش بروکسل در مورد افغانستان	۵۷
«درماندگی» روشنفکران کشور در غلبه بر بحران افغانستان	۶۵
دونالد ترامپ در بند تضاد ساختاری	۸۳
«جهانی شدن» نظام سرمایه داری در آستانه دگرگونی	۸۹
حملات هراس افکنی بر ایالات متحده امریکا	۱۰۲
ترانزنامه کاری یکساله دونالد ترامپ	۱۳۰
ارزش پول «افغانی»	۱۵۸
زندگی نامه ضیاءالدین صدر	۱۶۹
زندگی نامه داکتر سید موسی صمیمی	۱۷۰

سر سخن: چگونه ترتیب این اثر

افغانستان به مثابه یک کشور پیرامونی تنش‌زا و پرگسست با چالش‌های ساختاری درون‌مرزی، التزامات جیوپولیتیک، هم‌چشمی‌های منطقه‌ای و استراتژی‌های ویژه‌ای قدرت‌های بزرگ مواجه دیده می‌شود. بحران حاکم ناشی از این ساخت پر تضاد و پیوند ناهمگون، هرگز فراورده رویدادها و تصادفات سیاسی-اجتماعی، ناملايمات طبیعی و یا آفات سماوی نبوده؛ بلکه این بحران که دست‌کم از چهار دهه به این‌سو سرزمین هندوکش را به لبه پرتگاه کشانده، - با تأثیرپذیری از جو حاکم جهانی و منطقه‌ای - محصول سیاست‌های نابه‌کار کرسی‌نشینان داخلی در تأثیرپذیری از استراتژی‌های بازیگران برون‌مرزی در قبال اوضاع کشور است.

استراتژی امریکا در مورد افغانستان از نگاه نظامی با بن‌بست مواجه گردیده است. از نظر انکشاف و رشد اقتصادی خطرات رکود بیشتر اقتصادی سرزمین هندوکش را تهدید می‌کند، دایره فقر هر روز گسترده‌تر می‌گردد، از همه مهم‌تر که همین استراتژی در همسویی و در خدمت منافع قشر الیگارشی نوپا، به‌ویژه با بخش دانشمندان شبه بومی، روند «ملت‌سازی» کشور را بسیار آسیب‌پذیر گردانیده است.

بزرگ‌ترین افتضاح این استراتژی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ برملا گردید. نظر به نتایج دور اول انتخابات، که عبدالله عبدالله بیش از پانزده در صد از اشرف غنی رأی آورده بود، همچنان نظر به اینکه در دور دوم انتخابات نامزدان مهم از قبیل زلمی رسول و عبدالرب سیاف به نفع عبدالله عبدالله توصیه کرده بودند، و در اخیر نظر به تقلب گسترده به نفع اشرف غنی؛ همه این نکات بیانگر برد عبدالله عبدالله در دور دوم انتخابات بود.

در این راستا هم یونیم، نمایندگی سازمان ملل در افغانستان و هم نمایندگی اتحادیه اروپا و هم سفارت امریکا در کابل، و همچنان حامد کرزی، رئیس‌جمهور زمان از طریق اطلاعات «سازمان امنیت ملی» کشور به‌خوبی مطلع بودند که اشرف غنی شکست‌خورده است. اما واشنگتن و کرسی‌نشینان در کابل درازای احترام به مقررات دموکراسی، «توافق‌نامه سیاسی» مبنی بر تشکیل «حکومت وحدت ملی» را به میدان کشیدند و گویا افغانستان را از بن‌بست سیاسی نجات دادند.

این تصمیم بیانگر این نکته است که افغانستان ولو که ظاهراً و از نگاه حقوق بین‌الملل یک کشور مستقل است، ولی در عملکردهای سیاسی در واقع (de facto) فاقد «حاکمیت ملی» است؛ «جمهوری‌های کیله» از امریکای لاتین پیام خوش‌آمدید در صف «وابستگان و حامی پذیران» برای حکومت اشرف غنی می‌فرستند! در این راه‌کار آقای اشرف غنی با تکیه زدن بر کرسی ریاست جمهوری به‌زودی نشان داد که در زمره آن دانشمندان کشورهای پیرامونی ردیف می‌گردد که با وجود اعتراف لفظی به ارزش‌های دموکراسی، در نخستین فرصت به نفع کرسی‌نشینی، قوانین و مقررات دموکراتیک را نقض می‌کنند. سیاست «زمین سوخته اجتماعی» آقای اشرف غنی، که فاقد مشروعیت قانونی بوده کشور آسیب‌پذیر ما را هر روز بیشتر به‌سوی پرتگاه می‌کشاند.

بحران حاکم در افغانستان به مثابه یک کشور جنگ‌زده، دولت ناکام با کاستی‌های ساختاری روابط سیاسی کشور را با خارج پرگسست‌تر ساخته است و امکانات همزیستی مسالمت‌آمیز باشندگان سرزمین هندوکش را در درون کشور آسیب‌پذیرتر گردانیده است. بیرون رفت از این چنبره اهریمنی، معضل است حیاتی و سحرآمیز.

تشخیص عوامل و مکانیسم این بحران و راهکارهای بیرون رفت از این ورطه در برهه ای «جهانی‌شدن پسا امریکا»، که منجر به دگرگونی قسمی پارادایم سیاسی گردیده است، پرسش‌های اساسی محسوب می‌شوند، که نیاز به پاسخ‌های دقیق و درخور اوضاع پیچیده کشور دارند. بخشی از این پرسش‌ها را می‌توان در این موارد طرح کرد:

- ◀ چگونگی وابستگی های افغانستان به مثابه یک کشور پیرامونی با امپراتوری ایالات متحده امریکا؛
- ◀ گفتمان ساختار سیاسی کشور؛
- ◀ استراتژی انکشاف ملی افغانستان و تدابیر جهانی برای غلبه بر رکود اقتصادی کشور پسا منازعه و پیرامونی؛
- ◀ فقدان توانایی نخبگان کرسی نشین در راستای ایجاد تغییرات بنیادی؛
- ◀ انتخاب دونالد ترامپ به مثابه رئیس‌جمهور امریکا، نقش سؤال برانگیز این کشور در فرایند «جهانی‌شدن پسا امریکا» و استراتژی واشنگتن در قبال افغانستان.

در این اثر «افغانستان؛ سرزمین آسیب‌های بی‌روزنه» تلاش گردیده تا با پرسش‌های بنیادی فوق‌الذکر - در یازده گفتگوی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی - پاسخ‌های درخور اوضاع سرزمین هندوکش ارائه گردیده، اوضاع حاکم نقادانه بررسی شده و بدیل‌های درخور یک تحلیل سیاسی کارا پیش‌کش گردند.

بایست افزود که گفت‌وگوهای گردآوری شده در این اثر، که در درازای دو سال انجام گردیده‌اند، تاریخ وار ردیف گردیده، به ترتیبی که گفت‌وگوی اول در مورد «استراتژی نارسای انکشاف ملی افغانستان» در جنوری ۲۰۱۶ و گفت‌وگوی آخری در مورد «عوامل تنزیل ارزشی واحد پولی افغانی» در جون سال ۲۰۱۸ صورت گرفته است. ولی به زودی بایست افزود که تنها گفت‌وگوهای سیاسی در مورد روابط افغانستان با ایالات متحده امریکا - نظر به اهمیت موضوع - در صدر قرار داده شده است.

ضیاءالدین صدر، مسئول «مرکز نشراتی افغانستان امروز»، با داکتر سید موسی صمیمی، دانشمند اقتصاد سیاسی کشور، فرآورده یازده «نشست پرسش-پاسخ» را که قبلاً در تارنماهای وزین «گفتمان»، «فراسو»، «خراسان زمین»، «افغانستان امروز» و هفته نامه «نننی افغانستان» نشر و پخش گردیده‌اند، بدون کم‌زیاد در این اثر - به‌مثابه برگ سبز تحفه درویشان - با علاقمندان شریک می‌سازند.

داکتر سید موسی صمیمی - ضیاءالدین صدر

اگست سال ۲۰۱۶

روابط افغانستان با ایالات متحده امریکا

روابط یک کشور پیرامونی با یک امپراتوری

پیش گفتار: روابط افغانستان با ایالات متحده امریکا، از یکسو با نشیب و فراز تاریخی همرا بوده، از سوی دیگر و در حین حال این روابط دارای پیچیدگی‌های ویژه خوانده می‌شوند. کشته شدن ملامنصور، رهبر طالبان فرصت خوبی است تا روی استراتژی امریکا در قبال افغانستان مکث کرده و تا حد ممکن از روی ابهامات حاکم پرده برداشته شود.

ضیاءالدین صدر چگونه این روابط را با داکتر سید موسی صمیمی در میان گذاشته است.

ضیاءالدین صدر: به نظر شما، آقای صمیمی آیا استراتژی امریکا در افغانستان غیر از جنبه رسمی و اعلان شده‌اش جنبه‌های مبهم و ناگفته‌ای هم دارد؟ با در نظر داشت این معضل، شما روابط افغانستان را با ایالات متحده امریکا چگونه ارزیابی می‌کنید؟

داکتر سید موسی صمیمی: در گفتمان روابط افغانستان با ایالات متحده امریکا، نخست از همه بایست بر این امر صحنه گذاشت که این روابط دارای ابعاد سیاسی، نظامی و اقتصادی است. با تمسک به این امر، تازه گستره‌ای

استراتژی کلی ایالات متحده آمریکا در قبال افغانستان روشن می‌گردد. در روابط افغانستان و ایالات متحده آمریکا - از این پس مختصر آمریکا - ما با دو تشکل سیاسی - اقتصادی مواجه هستیم، که از نگاه تکامل شیوه تولیدی و از این لحاظ نظر به سطح انکشاف سیاسی - اقتصادی - بافاصله‌های زیاد و دور از هم - در دو مدار مختلف قرار دارند. ایالات متحده آمریکا، که از دوران «جنگ سرد» در هم‌چشمی‌های مرگبار با امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی به‌مثابه یگانه «ابر قدرت» تبارز نمود، نظر به تاثیرگذاری گسترده بر کشورهای دیگر جهان و در مدارهای مختلف، روابط «امپراتوری» برقرار کرد که خود در هسته‌ای آن جای گرفت. در «روابط امپراتوری»، واشنگتن - به‌ویژه نظر به تأثیرگذاری نیروهای «نومحافظه‌کاران» در آن کشور - به این باور تکیه زد که بایست «سرنوشت» کشورهای دیگر را از همین طریق روابط امپراتوری تعیین کند. این دیدگاه امپراتوری منش ایالات متحده آمریکا منجر به آن گردید تا واشنگتن در فرایند جهانی شدن و با بکار برد همه ابزار نفوذی، به گسترش شیوه تولیدی سرمایه‌داری، و آن‌هم با ابزار سیاست اقتصادی «نولیبرالیسم» از نقش محوری برخوردار گردد. ولی این تعامل سیاسی - اقتصادی، نظر به اصل دیالکتیک، افاده شده در تضاد درونی شیوه تولیدی بحران‌زای سرمایه‌داری، به‌ویژه پس از بحران ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ -، به زودی خود منجر به زمینه‌سازی‌های نسبی افول امپراتوری آمریکا گردید. در نتیجه ما امروز، با وجود تداوم هژمونی اقتصادی و برتری نیروهای نظامی واشنگتن در روابط جهانی، شاهد یک برهه‌ای تازه در چارچوب «جهانی شدن پسا آمریکا» هستیم، برهه‌ای که در روابط بین‌الملل، به‌ویژه در گام نخست در تعاملات اقتصادی - به‌صورت نسبی در مقایسه با «کشورهای خودمدار کلاسیک» - «کشورهای خودمدار نوظهور» نقش روزافزون بازی می‌کنند.

با در نظر داشت این فرایند انکشاف سیاسی - اقتصادی امپراتوری آمریکا، می‌توان روابط افغانستان را - به‌مثابه یک کشور جنگ‌زده، آسیب‌پذیر و

غوطه‌ور در تضادهای اقتصادی- اجتماعی درون‌مرزی و در یک محیط پرستیز منطقه‌ای- با واشنگتن ارزیابی کرد.

صدر: پس اکنون در مورد چگونگی این روابط امپراتوری منش امریکا در فرایند تاریخ گذشته‌های نه‌چندان دور با افغانستان توضیحات بیشتر بدهید.

صمیمی: با در نظر داشت دیرینه تاریخی، به‌ویژه سیاست‌های خردستیز و غیرحرفه‌ای حکومت محمد داود، صدراعظم اقتدارگرای افغانستان، واشنگتن توانست که پای «خرس قطبی» امپراتوری شوروی را در «تله‌ای افغانی» گیر آورده، و با تقویت نیروهای اسلام‌گرا و از نظر انداختن نیروهای دموکرات و ملی در این کارزار پیروز گردد. با فروپاشی امپراتوری شوروی و اضمحلال نظام «دفتر سالاری» حزب دموکراتیک خلق افغانستان، امریکا هدفش را تأمین‌شده خوانده و سرنوشت کشور جنگ‌زده را که اکنون در مدار تأثیرپذیری او قرار گرفته بود، به اسلام‌آباد و ریاض واگذار کرد. ولی نظر به‌زور آزمایی‌های نیروهای سیاسی- نظامی در درون کشور، به‌ویژه مقاومت نیروهای ضد پاکستانی دامن کشورهای ذی‌علاقه از قبیل روسیه و ایران به شکل فعال در کارزار افغانی دوباره کشانده شد. در اینجا است که امریکا دوباره و به پیروی از رأی زنی‌های شخصیت‌های مشخص افغانی از قبیل زلمی خلیل زاد، اشرف غنی و حامد کرزی دوباره وارد عمل گردیده و این بار سکه زمامداری در سرزمین هندوکش بنام «طالبان» زده شد، گروهی تصلبی- افراطی با خصومت مذهبی علیه ایران. با حکم روایی گروه التقاطی و تمامیت‌گرای طالب، که از حمایت مثلث سیاسی امریکا- پاکستان- عربستان برخوردار بود، اهداف استراتژی کلی واشنگتن در مورد افغانستان عجالتاً دوباره برآورده گردید، گویا افغانستان برای مرتبه دیگر در مدار تأثیرپذیری امریکا قرار گرفت.

ولی هم‌گرایی گروه طالب با برادران هم عقیدتی القاعده، گروه هراس افکن

بین‌الملل محاسبات سیاسی واشنگتن را خدشه‌دار ساخت. حملات هراس افکن القاعده در نیویورک و واشنگتن در ۲۰۰۱ کاسه صبر امریکا را لبریز ساخت. با وجود آن‌هم واشنگتن خواهان - Regime Change - «تغییر نظام» در افغانستان نشده، از طالبان خواست تا فقط اسامه بن‌لادن را، که واشنگتن مسئول حملات تشخیص کرده بود، به ایالات متحده امریکا تسلیم کنند. ملاً عمر، رهبر طالبان در همان مقطع زمان به این نظر بود، که دو بر سوم افغانستان در جنگ‌ها تخریب گردیده است، وی بخش باقی‌مانده را قربان اسامه بن‌لادن کرده، ولی «پدرزن و مهمان کرام عربی» را تسلیم نخواهد کرد. به این ترتیب درست عدم سپردن بن‌لادن به امریکا منجر به حملات هوایی بر قلمرو طالبان و فرار نیروهای هراس افکن عرب از کوه و برزن افغانستان گردید. درست از همین زمان به این سو، اصل «تأمین امنیت ملی» در خود امریکا در استراتژی واشنگتن به مثابه اولویت سیاسی - نظامی بروز نمود. در واقع از همین امر - مبارزه با سازمان هراس افکن القاعده - می‌توان جنبه رسمی سیاست مداخلات نظامی ایالات متحده امریکا را در افغانستان اشتقاق کرد. ولی در کل استراتژی امپراتوری امریکا در قبال افغانستان دارای گستره‌ای بیشتر بوده و با ابعاد سیاسی - اقتصادی و جیو پولیتیک امپراتوری امریکا در هم سویی قرار دارد. وابستگی همه‌جانبه‌ای سیاسی، اقتصادی و نظامی کابل به واشنگتن مولود همین استراتژی وابستگی کشورهای پیرامونی به مرکز تصمیم‌گیری در واشنگتن است.

صدر: اساساً امریکا چه نیازهای به افغانستان دارد، اگر نیازهایشان را به کوتاه‌مدت، میان‌مدت و طولانی‌مدت بخش‌بندی کنیم، آن‌ها این نیازها را از کجا و به چه اشکالی به دست خواهند آورد؟ آیا در رفع این نیازها از طریق افغانستان با حکومت‌های کابل تصور می‌کنید هماهنگی لازم رادارند؟

صمیمی: نیازها و خواسته‌های امریکا را اگر از نگاه زمانی به کوتاه‌مدت تا

بلندمدت ردیف بندی کنیم، به زودی به یک بررسی میکانیکی می‌رسیم که در آن محتوی اهداف کلی امپراتوری امریکا مغشوش می‌گردد.

نیازها و خواست‌های کوتاه‌مدت، میان‌مدت و درازمدت امریکارا اگر به زبان استراتژی و تاکتیک بگردانیم، می‌توان آن‌ها در سه اصل خلاصه کرد: مبارزه با هراس افکنی، تأمین نسبی ثبات سیاسی در افغانستان و در اخیر آوردن سرزمین هندوکش در دایره وابستگی جهانی‌شدن تحت قیادت امریکا. از یک دیدگاه دیگر، دو اصل اول را می‌توان به‌مثابه تاکتیک، یعنی روش خواند که به‌وسیله آن هدف استراتژی به اجرا درمی‌آید. ولی در مورد استراتژی به‌مثابه کنش بکار برد آگاهی‌ها، اطلاعات و ابزارها برای رسیدن به هدف مشخص، راهبرد و اشنگتن دست‌خوش نوسان و روزمرگی سیاسی - نظامی بوده است.

صدر: به نظر من این فرمول‌بندی ایجاب تشریحات بیشتر را می‌کند یا خیر؟

صمیمی: طوری که قبلاً ترسیم گردید، نیاز حضور نیروهای رزمی ایالات‌متحده امریکا را در گام نخست می‌توان از اصل مبارزه با هراس افکنی، یعنی از امر خطرانی که ناشی از وجود نیروهای هراس افکن در کوهپایه‌های هندوکش برای امپراتوری امریکا متصور بود، تشخیص کرد. البته این راهکار نظامی، که بیانگر هدف کوتاه‌مدت افاده می‌شود، نمی‌تواند که بدون استقرار اوضاع سیاسی - اقتصادی در افغانستان پیاده گردد. به این ترتیب می‌تواند که ثبات اوضاع نسبی در سرزمین هندوکش به‌مثابه «نیاز میان‌مدت» طرح گردد. در اینجا بایست کمی تأمل کرد. چون فقدان سیاست درخور بازسازی امریکا در افغانستان منجر به «تشکل قشر الیگارش‌ی نوپا» گردیده است، و اشنگتن در وجود همین قشر در کرسی‌های قدرت تلاش در جهت ثبات نسبی در افغانستان دارد. انتخابات دور سوم ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۴، که نظر به فشار و تحمیل راهکار و اشنگتن منجر به تشکیل «حکومت وحدت

ملی» گردید، از همین چشمه‌سار فکری آب می‌خورد. در اینجا به‌زودی باید افزود که در راه رسیدن به این هدف میان‌مدت، ارزش‌های سیاسی پایدار از قبیل ارزش‌های حقوق بشر و تساوی حقوق زن و مرد، الزاماً در اولویت راهکار امریکا قرار ندارند؛ با وجود که کشورهای جهان‌زی‌دخل در سرنوشت افغانستان در کنفرانس بن دوم در سال ۲۰۱۱ با صراحت تمام در فرایند انکشاف سیاسی-اقتصادی افغانستان در آینده بر تأمین این ارزش‌ها صحه گذاشتند. ولی در واقع راهکار واشنگتن در قبال افغانستان - بدون ملاحظات به ارزش‌های دموکراتیک- با وابستگی رژیم کابل و در نتیجه به «سرسپردگی» نخبگان کرسی نشین آن‌ها با واشنگتن سخت گره‌خورده است. از همین نگاه، تا زمانی که آقای حامد کرزی، رئیس‌جمهور پیشین با تعاملات سیاسی-اقتصادی امریکا در افغانستان در همسویی مواضع اختیار کرده و «وجیهه وفاداری» را بجا آورده بود، با وجود همه نابکاری‌ها و سهل‌انگاری‌ها، از پشتیبانی واشنگتن برخوردار بود. به‌این‌ترتیب عدم تداوم همکاری بین کرزی و واشنگتن ناشی می‌گردد از عدم فرمان‌برداری کرزی، اصلی که در آرزوی کرزی مبنی بر تداوم حکم رانی تباری و «ملی‌گرایی کاذب» استوار بود. با در نظر داشت همین اصل می‌توان تصور کرد که در راهکار واشنگتن، دست‌کم از سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ به این‌سو به نوع دگرگونی به میان آمده است، که واشنگتن در جهت تأمین ثبات نسبی از امر «مشارکت» گروه طالب در نظام سیاسی کشور پشتیبانی می‌کند، حتی اگر این معضل با قیمت خدشه‌دار شدن حقوق بشر در افغانستان هم میسر گردد. به‌این‌ترتیب به نظر واشنگتن، از گروه تمامیت‌گرای طالب برای امریکا خطر حاد متصور نیست؛ با وجود حملات هراس افکنی طالب‌ها در سرتاسر افغانستان. ولی امریکا در این مورد مصمم است تا با هر نیروی که از چگونگی کنش او خطرات هراس افکنی در امریکا ناشی نگردد، «همکاری» کند. این برخورد امریکا منجر به دشواری‌های سیاسی- نظامی برای کرسی نشینان کابل می‌گردد؛ گروه‌های که در

افغانستان همه‌روزه در گوشه و کنار کشور با حملات هراس افکنی مردمان بی‌گناه را به قتل می‌رسانند، ولی خطری از آنان برای امریکا متصور نیست، در عمل کرد نظامی امریکا گویا «هراس افکن» شناخته نمی‌شوند. در واقع اگر ثبات نسبی اوضاع سیاسی کشور را به‌مثابه هدف و نیاز میان‌مدت امریکا تشخیص کنیم، کشاندن چندلایه‌ای افغانستان با تمام ابعاد نظامی، سیاسی و اقتصادی به‌سوی وابستگی به ایالات‌متحده امریکا، هدف درازمدت واشنگتن را افاده می‌کند.

صدر: در این ارتباط پس چگونگی حضور و مداخلات امریکا در افغانستان را در یک و نیم دهه‌ای گذشته چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: ترازنامه حضور فعال سیاسی- نظامی بیش از یک و نیم دهه واشنگتن در افغانستان در مورد «مبارزه با هراس افکنی» ناچیز و در مورد «تأمین ثبات و امنیت» پر کاستی تلقی می‌گردد. ولی دیالکتیک تعاملات در قبال همین دو معضل بیانگر این نکته است، که افغانستان - پس از یک و نیم دهه- اکنون در وابستگی کامل نظامی- اقتصادی از ایالات‌متحده امریکا قرار گرفته است.

صدر: با در نظر داشت توضیحات شما، نظر شما در مورد توافق‌نامه استراتژی و پیمان امنیتی بین افغانستان و امریکا چیست؟

صمیمی: «توافق‌نامه درازمدت استراتژیک» سال ۲۰۱۲ و «پیمان همکاری‌های امنیتی» سال ۲۰۱۴ بین افغانستان و ایالات‌متحده امریکا، اسناد تاریخی خوانده می‌شوند که حضور نیروهای رزمی جهانی را در افغانستان که تحت پوشش سازمان ملل قرار داشت، از نگاه حقوق بین‌الملل در چارچوب قول و قرار بین دو کشور «مستقل» در آورده، تا از این طریق زمینه‌های پیاده کردن و حضور نیروهای نظامی امریکا و ناتو، سامان آتلانتیک شمالی - دست‌کم در میان‌مدت- در سرزمین هندوکش آماده گردد. در اینجا باید افزود که

«توافق‌نامه امنیتی میان افغانستان و ناتو» در سال ۲۰۱۴ نیز در همین قطار ردیف می‌گردد. اگر «توافق‌نامه استراتژیک» زمینه‌ساز خروج نیروهای رزمی بین‌الملل بود، «پیمان همکاری» به نوبت خود چارچوب «همکاری‌های نظامی» را به نوع تعیین می‌کند، که نیروهای نظامی خارجی صبغه «رایزنی، تقویت و آماده ساختن نیروهای امنیتی» افغانستان را به خود گرفته، به این ترتیب «مبارزه با هراس افکنی بین‌الملل» در افغانستان با ویژگی «بومی‌گری» آراسته می‌گردد. درست این امر به معنی «بومی سازی یا افغانی کردن مبارزه با هراس افکنی» است.

صدر: اگر لطف کنید، جزییات هر دو پیمان را بیشتر بیان کنید

صمیمی: «توافق‌نامه استراتژیک» که در ۹ صفحه تدوین گردیده است، روابط افغانستان را با ایالات متحده آمریکا در هشت بخش ترتیب و تنظیم می‌کند. از همه مهم‌تر در سرآغاز توافق‌نامه بر این امر صحنه گذاشته می‌شود که هر دو طرف توافق‌نامه - در چارچوب منشور ملل متحد - دو کشور «مستقل و مساوی» می‌باشند. چون افغانستان، نظر به مواضع سیاسی گروه‌ها، اکثراً کشور اشغال‌شده یاد می‌گردید، پس در پاسخ به این نگرانی‌ها در توافق‌نامه تصریح گردیده است که «نیروهای آمریکایی» به «حاکمیت ملی و استقلال سیاسی افغانستان» احترام گذاشته و تعهد می‌سپارند. البته گستره تعهدات آمریکا در قبال حاکمیت ملی افغانستان با مثال‌های مشخص درج می‌گردد: تعهد به رعایت قوانین افغانستان، احترام به حاکمیت ملی افغانستان، تعهد به خودداری از حمله بر غیرنظامیان و اماکن مسکونی، تعهد به خودداری از فعالیت‌های سیاسی و در اخیر تعهد به دفاع از افغانستان در برابر تجاوز خارجی.

در «پیمان همکاری‌های امنیتی» که در ۲۶ ماده و به شمول ضمیمه در ۳۱ صفحه ترتیب گردیده است، در واقع در ادامه و گسترش «توافق‌نامه استراتژیک» اصل

سیاسی- نظامی آن بر چگونگی همکاری امنیتی پس از خروج نیروهای رزمی بین‌الملل از افغانستان تمرکز می‌یابد. در ماده اول، نخست از همه در پیمان امنیتی چنین می‌خوانیم: «طرفین برای تقویت امنیت و ثبات در افغانستان، مبارزه با تروریسم، سهم‌گیری در صلح و ثبات منطقه‌ای و بین‌المللی و ارتقای توانمندی افغانستان برای دفع تهدیدات داخلی و خارجی علیه حاکمیت، امنیت، تمامیت ارضی، وحدت ملی و نظام مبتنی بر قانون اساسی این کشور، به تقویت همکاری‌های نزدیک با یکدیگر ادامه می‌دهند.» پس‌از این کلی‌گویی، پیمان امنیتی به‌زودی تعهدات ایالات‌متحده آمریکا را در قبال همکاری‌های نظامی چنین تعیین می‌کند: «آموزش، تجهیز، حمایت و تقویت پایدار نیروهای دفاعی و امنیتی ملی افغان به شمول بخش‌های انجیرری ساحوی، خنثی‌سازی بم‌های ساخته‌شده با دست و سایر مواد منفجره، ایجاد و ارتقای سیستم لوژستیک و ترانسپورتی نیروهای دفاعی و امنیتی افغان، تقویت ظرفیت‌های تشریک اطلاعات استخباراتی، تقویت توانایی نیروهای هوایی افغانستان، راه‌اندازی تمرینات مشترک نظامی و سایر فعالیت‌های مورد توافق دو طرف.»

در ماده سوم پیمان همکاری دوباره احترام به حاکمیت ملی افغانستان مورد تأیید قرار گرفته و این نکات اضافه می‌گردد: «نیروهای ایالات‌متحده نمی‌توانند به مقصد عملیات نظامی و تلاشی به خانه‌های افغان‌ها داخل شوند. نیروهای ایالات‌متحده نمی‌توانند اتباع افغان را دستگیر یا زندانی کنند. نیروهای ایالات‌متحده در افغانستان هیچ نوع توقیف خانه را اداره نکرده و نمی‌توانند زندان داشته باشند.»

صدر: تا کجا این نکات بازتاب‌کننده‌ای خواست‌های افغانستان تلقی می‌گردند؟

صمیمی: در پیمان امنیتی یک سری از نکات، از قبیل حفظ حریم خانه‌های مردم، مولود نظرات گروه‌کرزی بوده، تدوین و رقم زدن آن در پیمان امنیتی اکثراً تنش‌زا بود. به همین ترتیب تعهد دفاع از افغانستان در برابر تجاوز

خارجی، نظر به اصرار مقامات افغانی، به‌ویژه گروه کرزی صورت گرفته است. ولی مکانیسم عملی این امر شفافیت نداشته و مبهم فرمول‌بندی شده است. به‌این‌ترتیب قول و قرار مبهم و عاری از صراحت، در واقع بیانگر فرار از پذیرش مسئولیت است. چنانچه این موضوع در همین اواخر - در ما جون سال - با «زدوخوردهای نظامی» در بندر تورخم به صراحت روشن گردید. ایالات متحد آمریکا فقط با اظهار تأسف اکتفا کرده و وزارت خارجه آن کشور افزوده است که واشنگتن اوضاع را از نزدیک تحت نظر دارد. البته که این موضع‌گیری ایالات‌متحده آمریکا با پیمان امنیتی در همسویی قرار ندارد. مگر در همین پیمان نیامده است که ایالات‌متحده آمریکا هر نوع تجاوز خارجی علیه حاکمیت ملی و تمامیت ارضی افغانستان را «با نگرانی شدید» مورد توجه قرار می‌دهد. در همین رابطه در بخش چهارم نکته دوم، ایالات‌متحده آمریکا از همه کشورها می‌خواهد تا به حاکمیت ملی و تمامیت ارضی افغانستان «احترام بگذارند». در اینجا ایجاب می‌کرد که در صورت عدم احترام از بکار برد وسایل و تدابیر مورد نظر مشخص یادآوری می‌گردید.

پیمان‌های نظامی - امنیتی بین کشورهای پیرامونی با امپراتوری آمریکا، تحت هر نام و نشانی که باشند، از دیدگاه حاکمیت ملی کشور پیرامونی پرسش‌زا می‌باشند. افغانستان که دوره‌های مختلف اشغال نظامی را با ویرانی‌های ساختاری و قربانی‌ها گران انسانی تجربه کرده است، بایست از این فرایند سیاسی - نظامی درس عبرت تاریخی گرفته و این وجیبه نخبگان کرسی نشین بوده تا نه تنها سد راه اشغال نظامی مستقیم کشور گردیده، بلکه از زمینه‌سازی‌های غیرمستقیم اشغال نظامی نیز جلوگیری کنند. طوری که پیشینه‌ای کشور شهادت می‌دهد، نیروهای نظامی کشور در تعاملات سیاسی با خارج مورد قربانی قرار گرفته و درازای آن «قیام‌های خودجوش» مردم و قسماً سازمان‌یافته میهن‌پرستان سد راه اشغال نظامی و یا تداوم این امر گردیده است. ولی در رابطه با اوضاع حاکم سیاسی - امنیتی کشور امروز

بایست در این مورد درنگ کرد.

صدر: علت اینکه شما اکنون در این معضل خواهان مکث می‌شوید، چیست؟

صمیمی: در گفتمان تعاملات خارجی سرزمین هندوکش از موقعیت جغرافیایی این کشور به‌مثابه گذرگاه به کشورهای آسیای میانه از یک‌سو و از منابع سرشار زیرزمینی این کشور از سوی دیگر، «اهمیت استراتژی» افغانستان ناشی می‌گردد. این امر در مورد علایق و خواست‌های امریکا در قبال افغانستان گویا نیز صدق می‌کند. با در نظر داشت اهمیت پر ارج این دو امر، بایست در محاسبات استراتژیک به دگرگونی‌های چندی توجه ویژه کرد: نخست اینکه انکشاف بزرگ فن‌آوری در بخش جنگ‌افزارها، به‌ویژه چگونگی و گستره موشک‌های جنگی از یک‌سو، موجودیت بیش از پنج صد پایگاه نظامی امریکا در سرتاسر جهان و در اخیر روابط امریکا با پاکستان به‌مثابه کشور متحد و دارای قدرت هسته‌ای، در اخیر همین سه اصل از «اهمیت استراتژیک زبان زد عام و خاص» افغانستان به شکل نسبی می‌کاهد. در مورد نقش ذخایر زیرزمینی افغانستان، نیز بایست محدودیت قائل گردید. با در نظر داشت برهه‌ای «جهانی‌شدن پسا امریکا»، نقش صنایع ثقیل کلاسیک در امریکا رو به کاهش گذاشته و در مقابل «سرمایه‌های سفید» در بخش فناوری اطلاعات دارد نقش کلیدی کسب می‌کنند. این فرایند در امریکا در پیوند با «منحنی لبخند تولید» منجر به آن گردیده است که در همسویی با تعاملات جهانی‌شدن حتی از طریق کشورهای خودمدار نوظهور، کشورهای پیرامونی پر گسست به «کارگاه‌های تولیدی» تبدیل می‌گردند. در اینجا گویا اقتصاد امریکا امروز نظر به گذشته‌ها کمتر نیاز دارد که خود مانند امپراتوری‌های گذشته در بخش‌های منابع زیرزمینی مستقیم سرمایه‌گذاری کرده و یا اگر ایجاب کند سرزمین‌های غیر را مانند گذشته‌ها به اشغال نظامی درآورد. طوری که در افغانستان دیده شد، سرمایه امریکایی در رابطه با استخراج

معادن مس و آهن در افغانستان عقب‌نشینی کرده و تصدی‌های هند و چین مزایده را بردند. ولی این پدیده شرط نیست که در مورد ذخایر یورانیوم و «خاک‌های نادر» در افغانستان نیز صدق کند.

اگر آمدن امریکا به افغانستان، مانند نظرات مروج حاکم، تنها نظر به ملاحظات منابع زیرزمینی توجیه می‌شد، پس امریکا هرگز به حکومت کابل اجازه نمی‌داد تا «منابع سرشار» کشور طعمه دیگران گردد.

صدر: بدهی است که دورنمای استراتژی کلی ایالات‌متحده امریکا را طور یکه قبلاً شما هم به آن اشاره کردید، تأمین امنیت ملی بر بنیاد تقویت منافع گسترده اقتصادی این کشور در تمام نقاط جهان شکل می‌دهد. از دید شما کشتن ملامنصور شامل نیازهای عاجل استراتژیک واشنگتن به لحاظ مصرف داخلی و انتخابات امریکا دارد یا خیر؟

صمیمی: با در نظر داشت استراتژی کلی ایالات‌متحده امریکا، که دربند کشیدن هرچه بیشتر کشورهای پیرامونی در وابستگی‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی امپراتوری امریکا افاده می‌گردد، از حملات هراس افکنی ۲۰۰۱ (در نیویورک و واشنگتن) به این سو - در تعاملات سیاست خارجی واشنگتن - «تأمین امنیت ملی» آن کشور از اولویت ویژه برخوردار گردیده است. از این نگاه از هر نیروی که - به نظر واشنگتن - خطرات هراس افکنی از آن متصور باشد، به مثابه «گروه هراس افکن» برچسب خورده و مبارزه علیه آن التزامی پنداشته می‌شود. در پیوند با این اصل و در رابطه با افغانستان در قدم اول سازمان القاعده، به مثابه یک گروه هراس افکن تشخیص گردیده است. ولی از آنجایی که از نیروهای دیگر تصلبی و تعرضی از قبیل گروه طالب، حزب اسلامی گلب الدین حکمت یار و حلقه حقانی، در قدم اول خطرات هراس افکنی در خاک امریکا متصور نمی‌گردد، واشنگتن در این مورد با سکه‌ای سیاسی - نظامی دورویه بازی می‌کند. از یک طرف در اظهارات سیاسی، این گروه‌ها

«هراس افکن» خوانده شده و برای دستگیری رهبران نامدار آن‌ها جایزه‌های هنگفت میلیونی گذاشته می‌شود. ولی با وجود این اعترافات لفظی، واشنگتن در کارزار نظامی علیه این گروه‌ها - به زبان دیپلماتیک - از «خویشتن‌داری» کار می‌گیرد. با پیروی از همین اصل است که واشنگتن از ۲۰۰۱ به این سو صدها تن از حلقه رهبری القاعده، به شمول اسامه بن لادن، رهبر این سازمان را، و در این اواخر از طریق هواپیماهای بدون سرنشین کشته است. ولی تا همین اواخر، عملیات نظامی امریکا در افغانستان، در مرز پاکستان و افغانستان و در اخیر در وزیرستان شمالی حتی منجر به «خون بینی» یکی از رهبران سازمان‌های دیگر نگردیده‌اند. البته حملات بر مواضع بخش‌های تعرضی «حرکت طالبان پاکستانی» را می‌توان از این امر استثنا خواند، که آن‌ها در پس پرده‌های دیپلماتیک و اطلاعاتی با توافق پاکستان به وقوع پیوسته‌اند.

اما کشتن ملاً محمد منصور، رهبر طالبان به هیچ‌گونه زاده‌ای تصادفات سیاسی - نظامی و یا مولود تصامیم یک‌جانبه ایالات متحد امریکا نیست. این واقعه خود بیانگر دگرگونی‌های نسبی در مواضع پاکستان در قبال رهبری طالبان، گفت‌وگوهای حاد سیاسی در کنگره امریکا در مورد پاکستان و در اخیر زاده تغییر لهجه در موضع‌گیری نماینده افغانستان در سازمان ملل است.

صدر: به این ترتیب این موضوع چندبعدی بوده و ایجاب تفصیل بیشتر را می‌کند، در غیر آن پاسخ در پشت پرده‌ای ابهام سیاسی گنگ می‌نماید. لطفاً ابعاد مختلف این معضل را روشن سازید.

صمیمی: کشتن ملاً محمد اختر منصور، رهبر طالبان اولین گام عملی و مؤثر امریکا در راه مبارزه با هراس افکنی خوانده می‌شود، که به‌مثابه عامل مهم کشور جنگ‌زده‌ای افغانستان را به خاک و خون کشانده است. پس منظر این امر را بایست از یک‌طرف در نابسامانی درونی پاکستان در رابطه با

مواضع گروه طالب دیده و از سوی دیگر و در حین زمان تعاملات راهکار مبارزه در امریکا به نوبت خود نقش بازی کرده است. در رابطه با روابط پاکستان، پس از افشا شدن مرگ ملأ عمر، رهبر بی قید و شرط طالبان، ای اس ای، سازمان اطلاعات نظامی آن کشور توانست تا توأم با دشواری‌ها تاج «امارت اسلامی» را به ملأ محمد اختر منصور اعطا نماید. ولی منصور، نظر به صبغه‌ای تعرضی سیاسی- نظامی و موضع‌گیری غیر دیپلماتیک و در رد مذاکرات با افغانستان در تعاملات سیاسی وزارت خارجه اسلام‌آباد منجر به «سرگیچی سیاسی» گردید. در اخیر نظر به اینکه ملأ منصور نتوانست که حلقه‌های ناراضی از قبیل گروه ملأ رسول را با خود همراه سازد، از اهمیت او در نزد ای اس ای کاسته شد. نکته دیگر وابستگی تباری ملأ منصور است که حیثیت او را نزد اسلام‌آباد کم ساخته است. پاکستان، نظر به تجارب تاریخی در سال‌های پنجاه و شصت سده‌ای گذشته با حکم رانان درانی تبار رابطه خوب نداشته، در مقابل تلاش کرده است تا با استفاده از هم‌چشمی‌های تباری بین درانی‌ها و غلجایی‌ها از تبار دوم به نفع سیاست خود بهره‌کشی کنند. اینکه گلب الدین حکمت یار و یا ملأ محمد عمر غلجایی تباران بوده‌اند، این امر تصادفی نیست که آن‌ها از «حسن نظر» پاکستان برخوردارند. حتی پاکستان نظر به کرسی درانی تبار به اشرف غنی غلجایی تبار بیشتر تمایل دارد. از آنجایی که ملأ منصور درانی تبار، از نگاه نظامی باتجربه، از نگاه سیاسی مرموز و از نگاه روابط سازمانی حيله گرد بود، در نتیجه آی اس ای - در همسویی با وزارت خارجه پاکستان - تلاش کرد تا جانشین درخور اوضاع دگرگون شده دیپلماتیک برای ملأ منصور بترشد. این انکشاف بیانگر فقط یک‌سوی سکه است.

در این اواخر در رابطه به داد و بستان ابزار جنگی و گستره کمک‌های نظامی امریکا به پاکستان در کنگره امریکا گفت‌وگوهای سربلند کرده که در آن در رابطه با بی‌ثباتی افغانستان در پیوند با حملات هراس افکنی طالبان بر

اداره اوباما، رئیس‌جمهور امریکا اتهامات «کم‌کاری» زده می‌شد. در اینجا در پشت پرده سازمان اطلاعات امریکا «سیا» و وزارت دفاع آن کشور نیز مورد ملامت قرار گرفته بودند. در نتیجه هر دو ارگان با وجود تشویش‌های دیپلماتیک وزارت خارجه آن کشور، نظر به جو حاکم مجبور گردیدند تا دست به حملات چشمگیر علیه ملأ منصور بزنند. اگر در مورد کشتن اسامه بن‌لادن، پاکستان واقعاً از حملات نظامی امریکا به دور نگهداشت شده بود، در مورد کشتن ملأ منصور احتمال زیاد می‌رود، که این امر در همسویی با دستگاه اطلاعات پاکستان به وقوع پیوسته باشد.

در نتیجه از این طریق توانست که پاکستان حالی رهبران گروه طالب کند، که در حالت عدم همسویی زندگی فیزیکی آن‌ها دستخوش حملات قرار می‌گیرد. در عین زمان ای اس ای توانست که ملأ هیبت‌الله آخند را جایگزین او نماید. ملأ هیبت‌الله آخند که بیشتر صبغه «یک ملای بزرگ» را داشته و فاقد صلابت سیاسی- نظامی است، درست به‌مثابه «یک فرد وابسته و بدون استقلال نسبی فکری» با محاسبات سیاسی- نظامی ای اس ای از توافق و تطابق بیشتر برخوردار است. از او انتظار می‌رود تا حلقه‌های فرار از مرکز طالبی را دوباره جذب کند. ولی این بار با تأیید سراج‌الدین حقانی به‌مثابه معاون دوم رهبری طالب، نقش گروه هراس افکن حقانی بزرگ‌تر و مهم‌تر گردید. ملأ منصور با سراج‌الدین حقانی غلجایی تبار میانه خوبی نداشت. در اخیر از این تعاملات گروه حقانی از یک حلقه نسبی پیرامونی در عمل در هسته‌ای گروه هراس افکن طالبی قرار گرفته و ای اس آی می‌تواند که در آینده از این حلقه بیشتر استفاده ابزاری کند.

در اخیر تغییر نسبی لهجه محمود صیقل به‌مثابه نماینده دائمی افغانستان در سازمان ملل به نحو اثرگذار بوده که برخلاف ظاهر ظنین، صیقل در سازمان ملل نه‌تنها به «پناگاه‌های» هراس افکنان در پاکستان اشاره کرده،

بلکه «حضور گروه رهبری طالب را در کویته و پیشور» درست نشانی کرده و به افشاگری پرداخته است. در نتیجه کشتن ملأ منصور، که قسماً بیانگر گفت‌وگوهای درون کانگره امریکا است، در همسویی با راهکار آس اس آی و تغییر نسبی لهجه سیاسی نماینده افغانستان در سازمان ملل است، فرآورد منطقی تعاملات سیاسی - دیپلماتیک بود، نه یک امر تصادفی.

صدر: آیا با شایعاتی مبنی بر اینکه امریکا از مواد مخدر، قاچاق سنگ‌های قیمتی، یورانیم و نظایر این چیزها در افغانستان سود می‌برد و یکی از دلایل ماندنش در افغانستان همین است، موافق هستید؟ آیا می‌شود به این چیزها منافع استراتژیک امریکا در افغانستان گفت؟

صمیمی: منافع استراتژیک امریکا را در استفاده از «مواد مخدر، قاچاق سنگ‌های قیمتی، یورانیم و نظایر آن»، خلاصه کردن، به‌دوراز شناخت واقعی ارزش‌های دیپلماتیک بوده و نمی‌تواند به‌جز از «خردستیزی سیاسی» تعبیر گردد. منافع استراتژیک امریکا را به سطح قاچاق مواد مخدر پایین آوردن، «سبک‌سری» سلیقه‌ای بوده که مانع آن می‌گردد تا انگیزه‌های اصلی سیاسی، خواست‌های اقتصادی و علایق نظامی امپراتوری امریکا را درست تشخیص کرده باشیم.

سیاست خارجی امریکا، هیچ زمانی یکدست نبوده و از شفافیت لازم هم برخوردار نیست. فرمول‌بندی، تدوین و پیاده کردن سیاست خارجی امریکا تنها و تنها در انحصار وزیر خارجه آن کشور نیست. در این امر نخست وزارت خارجه به‌مثابه یک ارگان جاافتاده نقش داشته و بسا می‌شود که این ارگان با شخص وزیر هم‌نوا نیست. دوم اینکه دفتر وزارت خارجه در تشکیلات سیاسی آن کشور، State Secretary یادشده و در سیاست خارجی خود شخص رئیس‌جمهور با ستاد مشاورین خود نقش مهم دارد. ولی درکنار این دفتر ارگان‌های اطلاعاتی و وزارت دفاع آن کشور هم حرف‌های خود را دارند.

همچنان نمی‌توان نقش «کمیسوین امور خارجی» کنگره آن کشور را نادیده گرفت. با وجود الزامات همسویی این همه ارگان‌ها، دیده می‌شود که ارگان اطلاعات (سیا) در هم‌چشمی و بعضاً در تضاد با وزارت خارجه و یا وزارت دفاع آن کشور عمل می‌کند. مگر رسوایی «ایران کونترا» - Iran contra - در زمان رونالد ریگن، رئیس‌جمهور امریکا در سال‌های هشتاد سده‌ای گذشته از خاطره‌ها رفته است که دستگاه سیا خلاف سیاست اداره ریگن به ایران جنگ‌افزار فروخته و پول آن را برای تقویت گروه‌های ضدانقلابی در امریکا لاتین، به‌ویژه در نیکاراگوا بکار می‌برد.

با این توضیحات می‌خواهم افاده کنم که قاچاق مواد مخدر و یا سنگ‌های قیمتی هرگز بازتاب‌دهنده عصاره و محتوی استراتژی امریکا تلقی نمی‌گردد. ولی نظر به حضور و نقش ارگان‌های مختلف از امکان دور نیست که دست‌های وابستگان این ارگان‌ها - خارج از حیطه سیاست رسمی - در فساد آلوده باشد.

صدر: از آنجایی که «زمین کروی است» برمی‌گردیم به آغاز گفتگو در مورد اهمیت توافق‌نامه استراتژیک و پیمان امنیتی. چه انگیزه‌های باعث شده که حکومت‌های افغانستان زیر توافقات سیاسی - نظامی با امریکا صحه بگذارند؟

صمیمی: به شکل موجز باید گفت که امضای توافق‌نامه استراتژی و پیمان امنیتی، از نگاه کرسی‌نشینان کابل امری است که از «التزامات ساختاری کشور» ناشی می‌گردد، ساختاری که در همسویی با امریکا و به نفع قشر الیگارشی نوپا در یک و نیم دهه‌ای اخیر با پیاده کردن نسخه‌های مسخ‌شده‌ای اقتصادی برای کشور شکل گرفته است.

صدر: این بیان مختصر بسنده نیست.

صمیمی: تعاملات انکشاف سیاسی - اقتصادی در افغانستان در یک و نیم

دهه‌ای اخیر، اقتصاد این کشور را به‌طوری مسخ و دفرمه کرده است که بیشتر از پنجاه درصد بودجه‌ای عادی کشور، بیشتر از هشتاد درصد بودجه انکشافی کشور و بیشتر از نود درصد هزینه‌های امنیتی افغانستان از «منابع خارجی» به‌ویژه از امریکا تمویل می‌گردد. با قطع شدن این منابع، افغانستان توانایی اعاشه‌ای یک روز نیروهای امنیتی خود را دارا نیست. در صورت فقدان این کمک‌ها، حکومت بایست نیم از کارمندان خود را خانه‌نشین ساخته و نیم از خدمات اجتماعی و فرهنگی، از بیمارستان‌ها تا دانشگاه‌ها را کم سازد. گستره این «رسوایی بحران‌زای اجتماعی» را هیچ حکومتی نمی‌تواند هضم کرد. در نتیجه همین «التزامات ساختاری» اند که منجر به عقد توافق‌نامه‌های و پیمان‌های امنیتی می‌گردد.

از سوی دیگر، نظر به بازنگری اداره بارک اوباما به استراتژی جورج دبلیو بوش که زیربنای آن از نظرات محافظه‌کاران نو ناشی می‌گردید، ایجاب می‌کرد که امریکا نیروهای رزمی را اخراج کرده ولی در حین حال از طریق دیگر و با هزینه کمتر حضور نیروهایش را در سرزمین هندوکش تضمین کند. این بازنگری استراتژی امریکا به‌نوبت خود استوار است بر پیاده کردن تئوری «دفاع هوشمند». مراد از این تئوری، کاربرد امکانات دست داشته با هوشمندی بیشتر و هدفمند به غرض رفع کردن حداکثر نیازهای موردبحث امریکا است. به‌طور نمونه هزینه یک عسکر رزمی امریکا در افغانستان سالانه بالغ می‌گردد بر یک میلیون دالر امریکایی. ولی با «افغانی کردن یا بومی سازی مبارزه علیه هراس افکنی» هزینه ای سالانه یک عسکر افغانی به بیشتر از شانزده هزار دالر نمی‌رسد.

با در نظر داشت التزامات ساختاری از یک‌سو و بازنگری در استراتژی امریکا از سوی دیگر، حکومت وحدت ملی محکوم به اسارت دائمی تمکین در مقابل امپراتوری امریکا است. برای شکستن این «دایره اهریمنی»، کشور

نیاز به دگرگونی بنیادی نظری در مورد تئوری‌های انکشاف ملی و پیاده کردن برنامه‌ای کارا با پیروی از اصل شایسته‌سالاری دارد. کرسی نشینان امروزی فاقد توانایی بیرون رفت از این تنگنا می‌باشند.

این وجیزه وطنی ما بسیار آموزنده است: «به هیچ‌کس در این دنیا وابسته مباش، حتی سایه‌ات هنگامی تاریکی ترا ترک می‌کند.»

جون سال ۲۰۱۶

استراتژی نارسای انکشاف ملی افغانستان

کشور را به بیراهه کشاند!

[برای توجیه انکشاف ناسالم و غیرمتوازن،

«هجوم روستا به شهر» بهانه‌ای کاذب است]

پیش گفتار: به نظر می‌رسد که استراتژی انکشاف ملی افغانستان و تدابیر جهانی برای غلبه بر بحران ژرف سیاسی-اجتماعی کشور با دشواری‌های بنیادی مواجه است؛ به نظر داکتر سیدموسی صمیمی یکی از علت‌های ناامنی و نیز مهاجرت‌های اخیر و در نتیجه انتقال روستائیان به شهرها، عدم کارایی همین استراتژی انکشاف ملی است.

ضیاءالدین صدر این موضوع را با داکتر سید موسی صمیمی در میان گذاشته است. صمیمی بدین باور است که ارقام و گزارشات سال‌های اخیر گویای این است که تدابیر انکشاف جهانی توأم با استراتژی انکشاف ملی افغانستان، سرزمین هندوکش را به وابستگی و در نتیجه به بیراهه کشانیده است. هجوم روستائیان به شهرها به مثابه «عامل تعیین‌کننده»! نه تنها منجر به معضلات کنونی در کشور نگردیده، بلکه برعکس، انکشاف ناسالم و رشد نامتوازن، ناشی از کاربرد سیاست‌های به دور از اوضاع ناهنجار کشور، روستائیان را مجبور گردانید تا به شکل فزاینده به شهرها رو آورند.

ضیاء الدین صدر: اگر علل معضلات افغانستان را هجوم و انتقام روستاییان از شهرها بدانیم، و قبول کنیم که در افغانستان فاصله میان شهر و روستا کما فی السابق باقی مانده، آیا می توان تصور کرد که این مسئله همچنان عامل مشکلات عدیده از جمله بحث ناامنی و نیز شکل گیری ذهنیت عقده مند و انتقام جویانه است؟

داکتر صمیمی: نخست از همه بایست بر این اصل صحه گذاشت که دشواری های حاکم در افغانستان «چندبعدی» بوده و هرگز نمی توان به نظر «تک علت نگرانه» «پناه برد». «هجوم» روستاییان به شهرها به مثابه «عامل تعیین کننده»، نه تنها منجر به معضلات کنونی در کشور نگردیده است، بلکه برخلاف، انکشاف ناسالم و رشد نامتوازن، ناشی از به کاربرد سیاست های به دور از اوضاع ناهنجار کشور، روستاییان را مجبور گردانیده است تا به شکل فزاینده به شهرها روی آورند. آمدن روستایی ها به شهرها، در واقع خلاف بینش و کنش بافت سنتی، به ویژه روستایی کشور است، بافتی که در آن «محلی گرایی» تا سطح دهکده ها در ذهنیت های روستاییان نفوذ گسترده دارد.

ولی اوضاع حاکم ناشی از جنگ های خانمان سوز که منجر به «مهاجرت های اجباری» گردیدند، با برگشت مهاجرین به لانه و کاشانه های آبایی شان دگرگونی ارزش های مادی و معنوی را با خود همراه داشت. زن مهاجری که بیش از یک دهه در ایران و یا پاکستان تحت شرایط ضیق مادی و خدشه دار شدن هویت محلی دوباره به دهکده اش برگشت، با یک «ذهنیت دیگر» آراسته گردیده بود. او دیده و خود تجربه کرده بود که درازای «هیزم» که در دهکده ای آبایی اش خود از صحرا تهیه می کرد، می توان با گاز و یا نفت هم غذا پخت. با وجودی شرایط بسیار ناگوار محیط مهاجرت، این زن مهاجر درک کرده بود که با رفتن به «کلینیک صحی» طفلش از مریضی شفا می یابد.

به این ترتیب ذهنیت «درون‌گرای» این زن مهاجر به ذهنیت «برون‌گرا» تبدیل گردیده است.

از این‌که دولت نسخه‌ی بازسازی و نوسازی درخور اوضاع روستا برای جابه‌جا شدن مهاجرین و بیجاشدگان نداشت و همچنان نظر به خطرات ناشی از عدم مصونیت در مناطق دور از شهر، روستاییان آراسته با «ذهنیت‌های الزامی برون‌گرایی» به شهرها هجوم آوردند. البته نیازمندی‌های حداقل شهروندان جزء از حقوق بشر بوده که حکومت‌ها مجبور به برآورده ساختن آن می‌باشند.

به این ترتیب، آمدن روستاییان به شهرها علت نه، بلکه معلول شرایط ناهنجاری خوانده می‌شود که کرسی نشینان تازه دم پسااطالبان بر کشور تحمیل کرده‌اند. در اینجا بایست با صراحت افزود که این امر هرگز فرآورده «عقدہ‌مندی‌ها» و یا حس «انتقام جویانه‌ای» روستاییان نبوده، برخلاف این حق هر روستایی به‌مثابه شهروند کشور است که در هر بخش از کشور که وی مناسب بداند، اقامت گزیند.

باید اضافه کرد که این روستاییان نظر به فقدان توانایی‌های مالی، زمانی که به شهرها می‌آیند، مجبورند در حوالی شهرها ساکن شوند. در اخیر نظر به فقدان اشتغال و عدم امکانات کاری می‌تواند در همین مناطق «زاغه‌نشین» زمینه‌های فساد و حتی آمادگی برای هضم افکار افراطی آماده گردد.

صدر: در طول سنوات بعد از حاکمیت پسااطالبانی، به صورت متفرقه یک سری پروژه‌های انکشافی از طریق مؤسسات خارجی در شهرها و دهات افغانستان تطبیق و بهره‌برداری شدند، بانک جهانی چندبار بودجه انکشاف روستایی را به نام برنامه همبستگی ملی تأمین کرد، آیا می‌شود این تدابیر را برای یک جامعه‌ای که به شکل تاریخی و مسلسل‌وار از روند انکشاف بازمانده است، کافی دانست و رشد اجتماعی-اقتصادی را از دل آن انتظار داشت؟

صمیمی: در نخستین سال‌های دوران بازسازی بیش از پنج میلیون مهاجر افغان از ایران و پاکستان به کشورشان برگشتند. در کنار رفع احتیاجات اولیه‌ای این گروه، لازم بود تا اولویت‌های ساختاری نشانی شده و پروژه‌های زیرساختی، به‌ویژه در سطح روستاها روی دست گرفته می‌شدند- پروژه‌های که گویا در عوض «دادن ماهی» به اهل قریه، آن‌ها توانایی «گرفتن ماهی» را کسب می‌نمودند.

در اینجا می‌توان از جمله از بازسازی نظام آبیاری، آماده‌سازی دوباره اراضی زراعی، توزیع تخم بذری مناسب و امکانات بازاریابی خارج از حوزه‌ای روستایی و در اخیر از زمینه‌سازی‌های بهتر دادوستد بین ده و شهر نام برد. در تمام این موارد هیچ گام هدمند و در چارچوب یک برنامه درخور «انکشاف دهات ویران‌شده» برداشته نشد.

«برنامه همبستگی ملی» را می‌توان در نطفه یک برنامه‌ای انکشاف مؤثر در راستای ایجاد زمینه برای برآورده ساختن «احتیاجات اولیه» و در نتیجه به‌مثابه گام برای ایجاد زمینه‌های کار و فقرزدایی در سطح دهات خواند. از طریق این برنامه می‌شد که در حدود بیست هزار دهکده‌ای افغانستان را به «واحدهای تولیدی» تبدیل کرد و از این طریق گامی در راه انکشاف اقتصادی کشور برداشت.

نظر به آمار «وزارت احیا و انکشاف دهات» در دوره پسا طالبان بیش از یک میلیارد دالر امریکایی به بیش از هفتادوپنج هزار پروژه مصرف گردیده است. ولی این پروژه‌ها دارای کاستی‌های زیادی می‌باشند. در عمل عوض آن‌که برنامه‌ای همبستگی به‌صورت کل در چارچوب استراتژی انکشاف ملی متوازن از طریق «شوراهای دهکده» و در نتیجه از طریق مشارکت‌های مردم از پایین به بالا (bottom up) و مطابق به نیازمندی‌های اصلی (نه مجازی) اقتصادی اهالی دهکده‌ها پیاده گردد، برنامه‌ها از بالا به پایین (top down)

و بدون «مشارکت و مسئولیت‌پذیری» اهالی روستا و توأم با «فساد اداری» روی دست گرفته شدند.

صدر: در شرایطی قرار داریم که کمک‌های تمویل کنندگان پروژه‌های انکشافی به حداقل رسیده و احتمال می‌رود این روند همچنان نزولی باشد، با توجه به آینده مبهم و نیز ناامنی‌های محتمل تکیه بر منابع داخلی با توجه به روندهای موجود و استراتژی حکومت تا چه حدی می‌تواند نیازهای دولت و جامعه را پاسخگو باشد؟

صمیمی: «استراتژی انکشاف ملی افغانستان» رشد و انکشاف اقتصاد کشور را با بن‌بست ساختاری مواجه گردانیده و همین استراتژی، افغانستان را هر روز بیشتر به وابستگی چندلایه سیاسی، امنیتی و اقتصادی کشانده است. در نتیجه درازای انکشاف سالم، ساختار اقتصادی کشور پیرامونی و پرگست افغانستان دفورمه گردیده و همین «ساختار ریخت افتاده» منجر به فقر بیشتر گردیده است.

۵۴ درصد بودجه عادی و بیشتر از ۸۰ درصد بودجه انکشافی کشور از منابع خارجی تمویل می‌گردند. عدم توازن ترانزنامه‌ای تجارت که بیشتر از یکونیم میلیارد دالر در سال رقم‌زده می‌شود، ناشی از افزایش روزافزون واردات و رکود صادرات روزبه‌روز بر قامت ناتوان کشور سنگینی می‌کند. فرار سرمایه و انباشت آن در بانک‌های خارجی که رقم آن به میلیاردها دالر بالغ می‌گردد، بیانگر عدم اعتماد به مکانیسم «صلح و امنیت» است. از سوی دیگر، نظر به توافق‌نامه‌ای شیکاگو در سال ۲۰۱۲ هزینه‌های امنیتی افغانستان نیز بایست سالانه بیشتر گردد. در اخیر نظر به انکشاف ناسالم اقتصادی تصور می‌شود که پایه رشد اقتصاد کشور به کمتر از دو درصد پایین آید. این ارقام همه بیانگر گویای این امر است که تدابیر انکشاف جهانی توأم با استراتژی انکشاف ملی افغانستان، سرزمین هندوکش را به وابستگی و در نتیجه به

بیراهه کشانده است. مانند ارگ نشینان گذشته، کرسی نشینان حکومت وحدت ملی هم توانایی آن را ندارند تا به نیازمندی‌های کشور پاسخگو باشند.

صدر: افغانستان کشور عقب‌مانده و انکشاف نیافته است و هنوز در تب این درماندگی می‌سوزد، آیا ایجاد استراتژی توسعه پایدار طبق مدل‌های موجود و معهود جهانی و اجرایی شدن آن با امکانات موجود در افغانستان می‌تواند دست‌یابی به امنیت را به شکل ملموس تسهیل نماید؟

صمیمی: به باور من هیچ مدل از قبل «ساخته و بافته» بر قامت کشور پسمانزعه و پیرامونی ما وجود ندارد. التزام به تئوری‌های مشخص انکشافی و تلاش در مورد پیاده کردن آن‌ها، کشور را از گذشته‌های دور به این سو با دشواری‌ها چشم‌گیری مواجه ساخته است.

«آرمانگاه» انکشاف سالم و متوازن اقتصادی، به‌ویژه برای کشورهای پیرامونی پُرس‌گسست در ورودی همگانی ندارد. هر کشوری می‌بایست خود با در نظر داشت شرایط ویژه‌های جیواستراتژیکی، داده‌های طبیعی درون‌مرزی و توانایی‌های شهروندان خویش در جهت باز شدن این در ورودی تلاش نماید. در مورد اینکه آیا نخبگان کرسی نشین توانایی آن را دارند، که توأم با مسئولیت‌پذیری و حساب‌دهی، به‌دوران تفکر انحصارگرایی و برتر طلبی تباری، عاری از جزم‌گرایی نظری و فارغ از سنگ‌واره اندیشی‌های سیاسی در دوره‌ای پس‌آخروج نیروهای بین‌المللی، سرزمین هندوکش را به‌سوی رفاه اقتصادی توأم با عدالت اجتماعی سوق دهند، بایست تحت پرسش برد.

صدر: در شرایط کنونی شما چه آینده انکشافی برای کشور پیش‌بین هستید، و چه مدل از استراتژی انکشافی را برای کشور مفید ارزیابی می‌نمایید، آیا نظام کنونی با چنین شال و کوپالی ظرفیت تطبیق مدل پیشنهادی شما را دارد؟ اگر ندارد، چه راه‌کارها و راه‌حل‌های معقول و ممکن دیگر برای استفاده از امکانات موجود، در افغانستان قابل ارزیابی و تطبیق‌اند؟

صمیمی: افغانستان به «حکومت‌داری هوشمند» استوار بر دموکراسی مشارکتی و «بازار آزاد اقتصادی- اجتماعی»، پیاده کردن استراتژی «نیازمندی‌های اولیه»، «تطبيق «عدالت سمتی» و پیاده کردن سیاست «سبب اموال درون‌مرزی» احتیاج مبرم دارد.

با در نظر داشت این نکات، حکومت‌داری هوشمند بر دوطایه استوار است:

الف. اصول سیاسی؛

ب. شرط‌های کاری.

در بخش اصول سیاسی نخست طرح استراتژی انکشاف ملی درخور کشور از یک‌سو و سازمان‌های باورمند به این استراتژی از سوی دیگر مهم تلقی می‌گردند. در مورد شرط‌های کاری «حکومت‌داری خوب» و به کاربرد «اصل بهینه» قابل تذکرند. با در نظر داشت این اصول می‌توان از بن‌بست حاکم رهایی یافت.

جولای سال ۲۰۱۶

گفتمان ساختار سیاسی افغانستان

نظام متمرکز ریاستی در رویارویی با نظام فدرالی

پیش گفتار: تصور می‌شود که بحث چگونگی ساختار نظام سیاسی در افغانستان در هسته گفتمان سهم‌گیری در قدرت، و در نتیجه در جهت شکل‌بندی و سمت‌دهی بنیادی اوضاع سیاسی-اجتماعی کشور قرار دارد. البته در این گفتمان سیاسی - در کنار یک سری از معضله‌های دیگر - نظام متمرکز ریاستی در رویارویی با نظام فدرالی قرار گرفته است؛ نظامی که می‌تواند از طریق سهم‌گیری بیشتر نیروهای سیاسی پیرامونی منجر گردد به اهداف انکشاف سیاسی-اجتماعی کشور.

ضیاءالدین صدر، این معضل را با داکتر سید موسی صمیمی در میان گذاشته است. صمیمی بدین باور است که در کنار ساختار سیاسی، سهم‌گیری دموکراتیک هر چه بیشتر نیروهای سیاسی کشور در تعیین سرنوشت، تقویت و پخش ذهنیت‌های دموکراتیک و زمینه‌سازی‌های همزیستی در جهت هویت ملی می‌تواند کشور را از بن‌بست‌های سیاسی رهایی بخشند.

ضیاءالدین صدر: آقای صمیمی، در مورد گفتمان ساختار سیاسی کشور شما چه نظر دارید؟

داکتر سید موسی صمیمی: نظر به ماده دوم قانون اساسی کشور، افغانستان دارای یک نظام متمرکز ریاست جمهوری است، که در آن رئیس‌جمهور در رأس دولت جمهوری اسلامی افغانستان قرار دارد. البته نظر به قانون اساسی کشور (ماده شصتم، ماده هفتاد و یکم و ماده هشتاد و یکم) که در آن تفکیک قوای سه‌گانه به‌مثابه یک اصل مردم‌سالاری پذیرفته‌شده است، در کنار شورای ملی - ولسی جرگه و مشرانو جرگه - و ستره محکمه (دادگاه عالی) رئیس‌جمهور در رأس قوای اجرایی ایفای وظیفه می‌کند. ماده شصت و چهارم قانون اساسی کشور، ۲۲ فقره حساس و مهمی را به حیث صلاحیت‌ها و وظایف رئیس کشور قید می‌نماید. به این ترتیب رئیس‌جمهور همچون «ابرمرد» مشخص می‌گردد که گرداننده تمام چرخ‌های سیاسی، نظامی، اجتماعی و اقتصادی کشور است.

در نتیجه نظر به قانون اساسی کشور، همه چیز از وزارت‌ها تا پایان‌ترین سطح امور سیاسی-اداری کشور از بالا به پایین و گویا بدون سهم‌گیری نیروهای سیاسی پیرامونی تعیین می‌گردد. تا زمانی که این نظام از طریق شاخص‌های معین دموکراتیک با برنامه‌های دقیق اقتصادی در راستای عدالت سمتی و توازن همگون اجتماعی پیاده گردد، کمتر انتظار می‌رود که مشکلی رونما گردد. ولی از آنجایی که نظر به انکشاف تاریخی کشور، نظام‌های متمرکز سیاسی به دور از «آرمان دموکراسی مشارکتی» تشخیص می‌گردند که در آن باشندگان کشور به‌مثابه شهروندان در تعیین سرنوشت شان نقش کمتر بازی می‌کنند، چگونگی این نظام همیشه تحت پرسش قرار گرفته است.

صدر: اگر از بحث نظری به واقعیت‌های سیاسی در کشور برگردیم، حکومت وحدت ملی، به نظر می‌رسد که بیشتر به یک نظام نیمه ریاستی و یا مختلط نزدیک است، با وجود که صدارتی نبوده و صدراعظم وجود ندارد و احزاب سیاسی هم در پارلمان نیستند. با این وصف نظام فعلی را چگونه می‌توان

بازتعریف کرد؟ آیا از لحاظ نوعیت منحصر به خودش است یا اینکه یکی از سه نوع رایج مانند ریاستی، پارلمانی و مختلط شمرده می‌شود؟

صمیمی: چگونگی ساختار نظام سیاسی کشور را اگر در وجود «حکومت وحدت ملی» تشخیص کنیم، در نظر اول پیچیده و گنگ به نظر می‌رسد. این نظام یک ترکیبی نامیمون از نظام متمرکز ریاستی و صدارتی است. نخست از همه - نظر به دشواری‌های سیر انتخابات - این نظام با فقر مشروعیت دموکراتیک آراسته بوده و برخلاف قانون اساسی و قانون انتخابات - نظر به ملاحظات سیاسی و اصل عمل‌گرایی - شکل‌گرفته است. در «موافقت‌نامه «دو گروه سیاسی - اشرف غنی و عبدالله عبدالله - چنین آمده است: «تا زمان تعدیل قانون اساسی و ایجاد بست صدراعظم اجرایی، بست رئیس اجرایی بر اساس ماده پنجاهم قانون اساسی، ماده دوم اعلامیه مشترک و ضمیمه آن با فرمان رئیس‌جمهور ایجاد می‌گردد». در عمل کرد سیاسی، حکومت وحدت ملی در تضاد بین «قانون اساسی» و «موافقت‌نامه سیاسی» در نوسان است. همین تضاد منجر به دشواری‌های حاکم در کشور گردیده است. آقای اشرف غنی - با وجود فقدان مشروعیت دموکراتیک - خود را رئیس‌جمهور کشور شناخته و خود را از صلاحیت‌های تسجیل شده در قانون اساسی کشور برخوردار می‌داند. از همین نگاه او می‌خواهد تا هر چه ممکن صلاحیت‌های کرسی ریاست اجرایی را محدود سازد. برخلاف آقای عبدالله عبدالله به «موافقت‌نامه سیاسی» و تقسیم مساوی صلاحیت‌های که در آن تذکر رفته، استناد کرده و خود را در سهم‌گیری تصامیم با رئیس‌جمهور «هم‌طراز» می‌داند.

این تضاد که در دو سطح مطرح می‌گردد به اسطوره «ارسطو و شاگرد هوشمندش» می‌ماند که در آن نیم هزینه آموزش پرداخته‌شده و پرداخت نیم دیگر هزینه پرسش‌ها بوده که آیا نظر به قضاوت دادگاه و یا نظر به قرارداد

بین شاگرد و استاد پرداخته شود.

در دو هزار سال بعدی، این اسطوره ارسطو هنوز هم نا منحل باقی مانده است. ولی کشور، از کابوس تضاد حکومت وحدت ملی با در نظر داشت درس عبرت تاریخی آر این ساختار تا اخیر دوره ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۹ بیدار خواهد گردید. افغانستان امروز از همین تضاد بینش سیاسی و برداشت ریشه‌های صلاحیت‌های اداری، رنج برده و حکومت وحدت ملی سرزمین هندوکش را به بن کشانده است. برای بیرون رفت از این تنگنا، گروه‌های اشرف غنی و عبدالله عبدالله در موافقت‌نامه سیاسی خواهان تدویر لویه جرگه قانونی شده‌اند، تا از طریق تغییرات در قانون اساسی در راستای ساختار سیاسی کشور - نظام متمرکز ریاست جمهوری و یا صدارتی - به راه حل سیاسی دست یابند.

صدر: «آیا نظام صدارتی ناشی از اکثریت پارلمانی می‌تواند با توجه به فضای حاکم و کارگزاران موجود افغانستان، منجر به هدفی گردد که مطالبه می‌گردد؟ و یا آیا در این راه نظام متمرکز ریاستی جوابگوی خواست‌های بر حق مردم بوده و در اخیر این دو نظام در چه رابطه با ساختار فدرالی قرار دارند؟»

صمیمی: نخست از همه بایست در اینجا به سو تفاهم‌های حاکم انگشت گذاشت. نظام متمرکز ریاستی را نباید در رویارویی با نظام فدرالی تعبیر کرد. هم چنان نمی‌توان از ساختار نظام صدارتی به شکل خودکار ساختار فدرالی را اشتقاق کرد. ما در ایالات متحده آمریکا، در حین ساختار فدرالی نظام ریاست جمهوری داریم که رئیس‌جمهور مستقیم از طرف مردم انتخاب می‌گردد. برخلاف در جمهوری فدرالی المان ما - با وجود ساختار فدرالی - یک نظام صدارتی داریم، که صدراعظم از طریق کسب اکثریت در پارلمان مرکزی کشور انتخاب می‌گردد. ولی در فرانسه ما شاهد نظام متمرکز

ریاستی هستیم که هم رئیس‌جمهور و هم صدراعظم در کنار هم - هر یک نظر به صلاحیت‌ها و منشأ قدرت خود - قرار دارند.

در بین دو گروه نامتجانس اشرف غنی و عبدالله عبدالله که از طریق موافقت‌نامه سیاسی قدرت را از گروه کرزی بدوش گرفته‌اند، در مورد ساختار سیاسی کشور تفاوت‌های چشمگیری دیده می‌شود. درحالی‌که گروه اشرف غنی خواستار نظام متمرکز ریاست جمهوری بوده، گروه عبدالله عبدالله بیشتر تمایل به نظام صدارتی دارد. این تفاوت در همین گستره در مورد رابطه با «ساختار فدرالی و یا عدم آن» گنگ است. اگر ما در این مورد در همین‌جا بسنده کنیم، گویا نظام متمرکز ریاست جمهوری، که در آن رئیس‌جمهور مستقیم نظر به قانون اساسی و مطابق به قانون انتخابات مستقیم از طرف شهروندان انتخاب می‌گردد، در رویارویی با نظام صدارتی قرار می‌گیرد، که در آن صدراعظم بارأی اکثریت از پارلمان کشور امور قوه اجرایی را به دست می‌گیرد. تحت شرایط واقعی موجود می‌توان این سناریوی را تمثیل کرد: صلاحیت‌های رئیس‌جمهور به بخش تشریفاتی محدود گردیده و صدراعظم از اختیارات کامل و ممثل قوه اجرایی برخوردار می‌گردد. البته صدراعظم بایست از پارلمان اکثریت بیاورد. در اینجا مشکل اساسی آغاز می‌گردد. از یک‌طرف نظر به تشتت ساختاری پارلمان ناشی از فقدان نقش احزاب و چگونگی «یک فرد و یک رأی» در نظام انتخاباتی کشور، به مشکل می‌توان تصور کرد که شخصی بتواند به‌آسانی رأی اکثریت پارلمان را کسب کند. ما در دو دوره حکمرانی آقای حامد کرزی شاهد این اصل بودیم. در مورد انتخاب رئیس «ولسی جرگه» در دور دوم شورا در سال ۲۰۱۰ به‌خوبی مشاهده کردیم. پارلمان کشور بیشتر از شش ماه در «زد و بندهای سیاسی و تباری» درگیر بود تا سرانجام پس از تنش‌ها و مناقشه‌های زیاد قرعه به نام عبدالروف ابراهیمی از یک تبار به حیث رئیس ولسی جرگه خورد. نکته دیگر که در مورد مقایسه نظام ریاستی و صدارتی بروز می‌کند، اصل تقسیم

قوای سه‌گانه تسجیل شده در قانون اساسی کشور است. اگر صدراعظم از طرف پارلمان انتخاب می‌گردد، در اینجا قوه مقننه و اجرایی باهم خلط گردیده، و خطرات سو استفاده می‌تواند میسر گردد. در نظام ریاستی، بروز این خطر کمتر به نظر می‌رسد. اگر در یک‌زمان معین، رئیس‌جمهور از اکثریت در پارلمان هم برخوردار باشد، در انتخابات بینی می‌تواند این توازن بر هم خورد.

صدر: واقعیت‌های افغانستان مانند فقدان فرهنگ دموکراتیک، تعدد قومیت و زبان و مذهب، تمرین ناموفق بیش از ده سال دموکراسی و برخی از واقعیت‌های گذشته تاریخی در انتخاب نوع نظام سیاسی بیشتر به ما چه می‌گوید و کدام نسخه را تجویز می‌کند؟

صمیمی: در رابطه با ساختار سیاسی کشور، فضای سیاسی بین بازیگران و کرسی نشینان افغانستان همیشه تیره‌وتار بوده و این معضل منجر به قطب‌بندی‌ها و بروز جنجال‌های بزرگ گردیده است. نظر به گذشته‌های تاریخی، بازیگران سیاسی اقوام غیر پشتون به‌نظام متمرکز سیاسی، اگر در چارچوب نظام دموکراسی هم باشد، به‌مثابه تداوم نظام‌های اقتدارگرای گذشته دیده، در مقابل بازیگران سیاسی پشتون تبار هر نوع ساختار سیاسی کشور را با چاشنی فدرالی زمینه‌ساز تجزیه می‌بینند. چنانچه در زمان تدوین قانون اساسی، حتی حامد کرزی با پشتیبانی بازیگران مهم پشتون تبار همان زمان، حتی با تهدید موفق گردید تا ساختار نظام متمرکز ریاستی را در قانون اساسی کشور محکم‌کاری کند. از آنجایی‌که عملکردهای بازیگران سیاسی در یک و نیم دهه اخیر اصل «مشارکت دموکراتیک» را خدشه‌دار ساخته، نخستت می‌توان رهایی از این معضل را - با در نظر داشت ملاحظات دموکراتیک - در ساختار فدرالی کشور دید.

صدر: به نظر شما کدام ملاحظات سیاسی - اجتماعی به نفع یک نظام فدرالی

تشخیص می‌گردند؟

صمیمی: ساختار نظام فدرالی می‌تواند با این دلایل گامی در جهت «دموکراسی مشارکتی» تلقی گردد:

اول: از بین بردن بیگانگی: نظام فدرالی دموکراتیک می‌تواند منجر به کم ساختن فاصله بین مردم و ارگان‌های دولتی گردیده که از مردم بیگانه بوده، چگونگی آن توسط «یکدست نامریی» و از طرف حکومت مرکزی به شکل مرموز تعیین می‌گردد.

دوم: دگرگونی روابط امپریال: از آنجایی که مردم سنتی سرزمین هندوکش نظر به ساختارهای سنتی - تاریخی با دولت‌های مرکزی رابطه امپریال، یعنی غیرمستقیم و از طریق میانجی‌های سیاسی - اجتماعی دارند، نظام انتخاباتی ارگان‌های قابل‌لمس دولتی از طرف خودشان، زمینه‌ساز رابطه مستقیم مردم با ارگان‌های دولتی می‌گردد. روابط امپریال در واقع در خدمت پیوندهای اجتماعی سنتی می‌باشند و از طریق «میانجی» قشر تأثیرگذار اجتماعی «ساختارهای سنتی» را حفظ می‌کنند و در آخرین تحلیل، مانع انکشاف اقتصادی - سیاسی کشور می‌گردند.

سوم: ارتقای آگاهی و هوشمندی شهروندان: علیرغم آگاهی‌های سنتی، انتخابات دموکراتیک ارگان‌های قابل‌لمس می‌توانند در یک بعد زمانی نه‌چندان طولانی به‌مثابه «فرایند آموزشی» منجر به آگاهی بیشتر شهروندی شده و فرایند «حکومت‌داری خوب و حاکمیت قانون» را سرعت بخشند.

چهارم: مسئولیت‌پذیری حکام: در تقرر و تعیین والی‌ها، حکام و مأموران عالی‌رتبه از طرف حکومت مرکزی، اکثراً روابط «گماشته پروری و حامی‌پذیری سیاسی - اقتصادی» - به شمول فساد اداری - نقش مهم بازی می‌نمایند و در نتیجه نظام از «شایسته‌سالاری توأم با حساب دهی» به‌مثابه

شاخص کار و فعالیت فاصله می‌گیرد. افزون بر آن «گماشتگان» حکومت مرکزی که در خدمت «حامیان» خویش در مرکز قرار دارند، از شرایط حوزه کار خویش کمتر آگاهی داشته، خود را در مقابل شهروندان مسئول احساس نمی‌کنند، و در اخیر مسئولیت سیاسی کار روایی‌های خویش را هم نمی‌پذیرند. همچو یک شخص «گماشته» تلاش می‌کند که با سوءاستفاده از صلاحیت‌های خویش هرچه زودتر به انباشت دارایی‌های غیر مشروع دست یابد. چنین شخصی نه تنها از پذیرش مسئولیت اداری سر می‌زند، بلکه نظر به عدم پیوندهای اجتماعی در محیط فاقد پذیرش «مسئولیت‌های اخلاقی» نیز است. برخلاف، شخصی که از طرف مردم و از اهل منطقه انتخاب شده باشد، سرنوشت خویش را با محیط و ما حول اجتماعی خویش در پیوند ناگسستنی دیده، در وقت انتقاد نمی‌تواند که فرار را برقرار ترجیح دهد.

پنجم: افزایش رقابت‌های مسالمت‌آمیز در راستای بازسازی: در نظام انتخاباتی به نفع حوزه‌های فدرالی امکانات «رقابت مسالمت‌آمیز» در بین حوزه‌های سیاسی کشور بیشتر می‌گردد. بازیگران سیاسی در حوزه‌ها از دو طرف تحت فشار قرار می‌گیرند. نخست آن‌ها در بین خود مجبور می‌گردند تا نظر به ملاحظات انتخاباتی از طریق طرح برنامه‌های درخور حال حوزه، اعتماد «رأی‌دهندگان» را جلب کنند. دوم اینکه - نظر به شاخص‌های بازسازی حوزه‌ها - بازیگران مناطق مختلف در رقابت مستقیم سازنده قرار می‌گیرند.

ششم: اولویت‌های بازسازی ناشی از خواست‌های مبرم مردم: چگونگی ساختاری این نظام که از سطح حوزه سیاسی و ولایت تا روستا بر اصل انتخاب دموکراتیک و مستقیم از طرف مردم استوار است، نمی‌تواند که از «احتیاجات اولیه مردم» طفره رفته، به آن اعتنای جدی ننماید. البته در اینجا باید از سطح پایین به بالا اولویت‌های مشخص از قبیل « مبارزه با فقر» و تدارکات «خدمات فرهنگی و صحتی» از طریق «مشارکت‌های گسترده مردم»

مشخص گردند.

هفتم: گسترش زمینه‌های کارگزاری برای روشنفکران محلی: ما در افغانستان کماکان مانند گذشته‌ها، به‌ویژه در سه دهه اخیر شاهد منازعات سیاسی تخریبی در بین روشنفکران افغانی هستیم. کشمکش‌های خونین ناشی از این رقابت‌های سیاسی در مجموع در کابل متمرکز بوده‌اند. روشنفکران ولایت‌ها از یک‌طرف در پایتخت کشور در بین خود به رقابت‌های محلی شتافته و در عین زمان آن‌ها در هم‌چشمی با «روشنفکران کابلی» در جدال بوده‌اند. این کشمکش‌ها، اکثراً بر سر اشغال کرسی‌های محدود اداری تا به سطح وزارتخانه‌ها نه‌تنها پایتخت کشور را به «کارزار» تبدیل کرده، بلکه در آخرین تحلیل تمام کشور را به حمام خون مبدل نمود. انتقال صلاحیت‌ها به سطح حوزه‌های سیاسی زمینه‌ساز گسترش کارهای اداری بلند رتبه تا کرسی‌های «وزارت‌های حوزه» برای روشنفکران محلی در خود حوزه‌های زادبوم آن‌ها می‌گردد. در نتیجه می‌تواند که فشار هم‌چشمی را در پایتخت برای احراز کرسی‌های حکومت مرکزی نرمتر و در نتیجه تنش‌های اجتماعی ناشی از «محلی‌گرایی» را کمتر سازد.

صدر: مراد شما از حوزه‌های سیاسی انتخاباتی چیست؟

صمیمی: در یک نظام فدرالی به مشکل می‌توان هر ولایت را به‌مثابه یک حوزه سیاسی شناخت. از این نگاه این اصل ایجاب می‌کند که ۳۴ ولایت کشور، مثلاً در شش حوزه سیاسی ادغام گردد: حوزه شمال، حوزه جنوب، حوزه شرق، حوزه غرب، حوزه مرکزی و حوزه کابل. در این مورد می‌توان - به اساس شاخص‌های معین - به‌ردیف بندی نوع دیگر حوزه‌ها هم اقدام کرد.

صدر: کدام موانع بنیادی علیه این ساختار وجود دارند؟

صمیمی: نظر به قطب‌بندی‌های سیاسی که حتی رنگ تباری به خود گرفته

از یکسو، و هم چنان نظر به اینکه اقدام در این راستا ایجاب تغییر در قانون اساسی را می‌کند و این کار تنها از طریق لویه جرگه قانونی میسر است، پس با مشکل می‌توان این طرح را پیاده کرد.

صدر: کدام راه‌کار عملی دیگر در همین راستا نیز موجود است؟

صمیمی: در اینجا می‌توان به‌مثابه یک گذرگاه تنگ از این راه‌کار صحبت کرد: صلاحیت‌های مهم سیاسی و اقتصادی که قسماً به حکومت مرکزی و قسماً مستقیم به شخص رئیس‌جمهور محول می‌گردند، می‌توان آن‌ها تضمین‌کننده نقش رهبری سیاسی- اقتصادی حکومت مرکزی کشور تلقی کرده و حفظ کرد. ولی با انتقال نسبی برخی از صلاحیت‌های اداری و چگونگی انتخاب و انتصاب بعضی کرسی‌های دولتی از حکومت مرکزی به نفع ولایت‌ها می‌توان گام بزرگی در جهت بیرون رفتن از بن‌بست سیاسی- اقتصادی برداشت. بهر حال انتقال نسبی صلاحیت‌ها باید توأم با امکانات سیاست‌های ساختاری در ولایت‌ها باشد. چگونگی این اختیارات ساختاری به‌نوبه خویش ایجاب ظرفیت‌های تکنیکی و تمویل مالی مناسب را می‌نماید. آراسته نمودن ولایت‌ها با توانایی‌های مالی می‌تواند به دو سطح موضوع بحث قرار گیرد: نخست بخش «عدالت سمتی» که در چارچوب شاخص‌های جداگانه در مورد خدمات اجتماعی و صحتی از طرف حکومت مرکزی طرح و تمویل می‌گردد. ولی برای برنامه‌های ساختاری که تحت صلاحیت‌های ولایات طرح، تمویل و پیاده می‌گردند، می‌توان شاخص جداگانه‌ای از «توانایی‌های تولیدی» در رابطه با جمعیت هر ولایت تدوین کرد که در آن مکانیسم در نظر گرفته می‌شوند که نظر به ایجابات و اولویت‌های زمان «انتقال منابع مالی» از «ولایت‌های غنی» به «ولایت‌های مستمند» پیش‌بینی می‌گردد.

در اینجا می‌توان از جمله عوض مقرری‌های والی‌ها از طرف حکومت مرکزی از «انتخاب دموکراتیک» والی‌ها توسط شهروندان ولایت‌ها نام برد. در کنار

آن می‌توان حیثیت رایزنی «شوراهای ولایتی» را به «شوراهای قانون‌گذار» در بخش صلاحیت‌های ولایتی بلند برد. افزون بر آن چگونگی انتخاب «والی‌ها» را می‌توان به ساختار «ولسوالی‌ها»، «علاقه داری‌ها»، «شهرداری‌ها» تا سطح «دهکده‌ها» گسترش داد. این شیوهء کار بایست با صلاحیت‌های ساختاری برای والی‌های منتخب و تسهیلات مالی درخور هر ولایت تکمیل گردد.

سپتامبر ۲۰۱۶

نخبگان کرسی نشین فاقد توانایی ایجاد تغییرات بنیادی هستند

نیاز اشد افغانستان به دگرگونی پارادایم سیاسی-اقتصادی

پیش گفتار: «ناکارآمدی» دستگاه‌ها در افغانستان دارد به شکلی عمل می‌کند که به اعتقاد بسیاری، گویا انکشاف سیاسی-اقتصادی افغانستان با یک بن‌بست مواجه گردیده است.

ضیاءالدین صدر موضوع را با دکتر سید موسی صمیمی در میان گذاشته است. صمیمی بدین باور است که ما در همه ابعاد رو به فرود و یک سراشیبی قرار داریم، بدین روی افغانستان نیاز اشد به دگرگونی پارادایم سیاسی-اقتصادی دارد، که متأسفانه نخبگان کرسی نشین فاقد توانایی ایجاد این دگرگونی هستند.

ضیاءالدین صدر: در افغانستان جنگ بر مسائل انکشاف و اقتصاد به‌شدت سایه انداخته به‌گونه‌ای که برخی زیرساخت‌های اقتصادی تخریب گردیده و چیز جدیدی هم به وجود نیامده است، چشم‌انداز این وضعیت را شما در صورت دوام جنگ چگونه ارزیابی می‌کنید؟

سید موسی صمیمی: اینکه امروز جنگ، «انکشاف سالم اجتماعی» و «رشد اقتصادی» را سخت متأثر ساخته است، این پدیده فراورده‌های تصادفات نامالایم سیاسی- اقتصادی نبوده، برخلاف ذهنیت‌های مشخص بازیگران سیاسی، کشور را بر لب پرتگاه تاریخی کشانده‌اند.

زمانی که رهبران مجاهدین در سال‌های نود قرن بیستم به‌مثابه بازیگران آزموده در جنگ، بر کرسی‌های قدرت سیاسی تکیه زدند، هیچ برنامه‌ای برای آشتی ملی، عدالت اجتماعی و رفاه اقتصادی کشور جنگ‌زده نداشتند. فقدان درک و عدم بینش آن‌ها در مورد «برنامه‌های درخور» کشور پسامنازعه» منجر به متلاشی شدن شالوده‌ای سیاسی کشور گردید، در نتیجه زمینه‌های رشد «نیروهای فرار از مرکز» هر روز بیشتر آماده گردیدند. «استراتژی زمین سوخته‌ای» گروه طالب ذهنیت‌های «شبه روابط امپراتوری» را هنوز هم بیشتر تقویت بخشید. در نتیجه بحران ناشی از این پدیده‌های ناهنجار، منجر به «اقتصاد جنگی» در کشور شد که در آن در ازای تعاملات عادی اقتصادی مناسبات بازار سیاه، قاچاق، به‌ویژه کشت و قاچاق مواد مخدر و خریدوفروش جنگ‌افزارها حاکم گردیدند.

استوار بر بافت سیاسی ناشی از کنفرانس بن اول (در نوامبر ۲۰۰۱)، گروه سیاسی- نظامی درون‌مرزی که در کارزار علیه «امارت اسلامی» پیروز گردیده بود، با گروه «دانش سالار» وارداتی دست‌به‌هم داده، از طریق پایه‌گذاری به‌اصطلاح «نظام بازار آزاد»، بدون پسوند اجتماعی، شریان‌های اقتصادی کشور را در انحصار گرفتند. گستره این تعامل که ناشی از محتوی «جنگ‌سالاری» - WARLORDISM - خوانده‌شده می‌تواند، دربرگیرنده همه بخش‌های کلیدی اقتصادی کشور است: از انحصار تجارت خارجی در چند دست تا امور «تیکه داری»، بهره‌برداری نا جایز از نظام بانکداری و سوءاستفاده از امتیاز صنایع خفیف، میانجی و پیمان‌کارهای تصدی‌های

خارجی، قاچاق بران مواد مخدر، غاصبین زمین ناشی از نفوذ سیاسی- نظامی. در نتیجه در کشور یک قشر الیگارشی نوپا شکل گرفته است که منافع آن با همین نظام نیمه بند دموکراسی و «نظام بازار آزاد» سخت پیوند خورده است.

برای بیرون رفت از این بن‌بست، در کنار نهادینه شدن نظام دموکراسی، تلاش در جهت ملت‌سازی و برنامه‌های انکشاف ملی، راه یافت «حکومت‌داری خوب» می‌تواند ممد واقع گردد.

برای پیاده کردن استراتژی انکشاف درخور کشور، تنها وجود مجریان سیاسی با توجیه دموکراتیک بسنده نیست. در این راستا اشغال کرسی‌های اداری با پیروی از «شایسته‌سالاری» و تکیه بر اصول فراقومی و فرا سمتی نظر به قوانین تدوین‌شده و شاخص‌های معیاری نقش کلیدی دارند. در اینجا نخست باید بین اصل «شایسته‌سالاری» و نظر سیاسی «استبداد منوره و همچنتن حکومت نخبگان» از نگاه محتوا تفاوت کلی قائل گردید. اصل شایسته‌سالاری که در اینجا موردنظر است، در محتوای خویش از توجیه دموکراتیک برخوردار بوده و کارمندان دولتی در کنار کفایت‌های کاری باید مسئولیت‌پذیر بوده، عاری از آلودگی‌های فساد اداری و حساب ده هم باشند.

صدر: متأسفانه ما با یک اقتصاد مصرفی و بدون پشتوانه داخلی و نسبتاً جنگی جنایی مواجه هستیم، دولت ما متکی بر کمک‌های بین‌المللی و اقتصاد مخالفین و تروریستان نیز متکی بر مواد مخدر اقتصاد جرمی است، سکتور خصوصی کشور نیز به شکل مافیایی و انحصاری اقلام مهم مشغول صادرات و واردات می‌باشند. آیا راهی را برای بیرون رفت از این معضل می‌بینید؟ و ثانیاً سهم مسئولیت‌های دولت و بخش خصوصی و حتی قوانین نافذ افغانستان را در حل این مشکل چگونه ارزیابی می‌کنید و در این راستا چه پیشنهادهای دارید؟

صمیمی: «استراتژی انکشاف ملی افغانستان» در هم آهنگی با نظرات «نو لیبرالیسم» - neoliberalism - در مورد انکشاف اقتصادی و اجتماعی طرح گردیده است. شالوده‌ای فکری نظام اقتصادی افغانستان را حاکمیت سکتور خصوصی در تمام بخش‌ها، و در نتیجه «دولت زدایی» در بخش‌های خدمات اقتصادی و اجتماعی برای رفاه عامه تشکیل می‌دهد.

نظام اقتصادی بازار آزاد را نباید با پیاده کردن التزامی نو لیبرالیسم یکسان شمرد. همچنان تدابیر اقتصادی مبنی بر طرح برنامه‌های اقتصادی مشخص را نباید با «اقتصاد متمرکز برنامه‌ریزی شده» عوضی گرفت.

پس از کنفرانس بن اول و ثبات نسبی نظام، افغانستان می‌توانست با طرح یک برنامه درازمدت اقتصادی-اجتماعی، علیرغم التزامات جهانی شدن، تحت شرایط مشخصی در جهت شکوفا شدن کشور آگاهانه و هدفمند گام‌های استوار و پایدار بردارد. استراتژی انکشاف ملی افغانستان تنها و تنها یک ردیف بندی از یک سری از اهداف انکشاف است که سازمان ملل آن را بنام «اهداف هزاره سوم» یاد کرده و کشورهای عضو این سازمان - باهمکاری جامعه جهانی - پیاده کردن التزامی آن را پذیرفته‌اند. اما در افغانستان پیاده کردن این اهداف در کنار مکلفیت بین‌المللی حکومت کابل یک وجیبه تاریخی است که دسترسی به آن در چارچوب یک نظام دموکراسی مشارکتی و استوار بر اساسات «بازار اجتماعی» دیده می‌شود. ولی استراتژی انکشاف ملی افغانستان فاقد این زیربنای نظری بوده و از همین جهت انکشاف اقتصادی-اجتماعی کشور به بن‌بست کشانده شده است. هرگاه کاهش فقر را به‌مثابه جزء ناگسستنی رفاه همه‌جانبه اجتماعی قرار بدهیم، نیاز به سهم‌گیری گسترده مردم در روند انکشاف موضوع بحث می‌گردد. این سهم‌گیری شهروندان به‌نوبه خویش بر پایه‌های فکری «مردم‌سالاری مشارکتی» استوار بوده و پی آمد آن شکل‌گیری یک «اقتصادی بازار اجتماعی» و پرهیز

آر «لجام‌گسیختگی» بازار آزاد خواهد بود.

صدر: هرچند که جنگ و توسعه اقتصادی باهم به نحوی تضاد دارند، به نظر شما آیا الگوی در جهان وجود دارد و کشوری را سراغ دارید که به نحوی در کنار جنگ پروسه‌های انکشافی و اقتصادی را هم پیش برده باشد؟ در افغانستان با در نظر داشت نوع جنگ و طرفین آن و نیز موضوعی دسترسی به منابع و بودجه‌های انکشافی و سرشت فرهنگی موجود، آیا چنین امری ممکن خواهد بود؟

صمیمی: جنگ به هر جا و هر نوعی که باشد، منجر به تخریب زیرساخت اقتصادی گردیده، در نتیجه به اصل بهینه‌ای به کاربرد منابع تولیدی محدود لطمه وارد می‌کند. ولی مهم‌تر از همه، جنگ منجر به خونریزی گردیده، بافت اجتماعی را متضرر ساخته و حتی پیوندهای درون خانواده را نیز خدشه‌دار می‌سازد.

در مورد اینکه آیا می‌تواند که در کنار جنگ، کشور از رشد اقتصادی مناسب هم برخوردار باشد، بین کشورهای «خودمدار» و «پیرامونی» تفاوت» بنیادی وجود دارد. در یک کشور خودمدار می‌تواند که از طریق کسر بودجه، نظر به «تقاضای مؤثر» برای جنگ‌افزارها، سطح تولید، به‌ویژه در صنایع تولیدکننده‌ای جنگ‌افزارها بلند رفته و در نتیجه سطح اشتغال نیز در کشور بلند رود. این امر می‌تواند که به یک پایه‌ای بلند رشد اقتصادی منجر گردد. در اینجا می‌توان که از پایه رشد بلند تاریخی در زمان جنگ دوم، هم در آلمان نازی و هم در کشورهای خودمداری که علیه نظام فاشیست در جنگ قرار داشتند، یادآوری کرد.

به همین ترتیب می‌توان در زمان جنگ ایالات متحده‌ای امریکا علیه ویتنام نیز شاهد این پدیده بود. در اینجا به‌زودی باید افزود که توانمندی کلی اقتصاد در این مورد نقش تعیین‌کننده دارد، که آیا منبع بکار برد در بخش جنگ منجر

به کاهش هزینه‌های اجتماعی می‌گردد یا خیر. پاسخ به این پرسش رابطه‌ای مستقیم دارد به اینکه، تا کدام حد شرایط ضیق جنگی، از جمله بلند رفتن سطح قیمت‌ها و یا تطبیق سیاست‌های ریاضتی در مورد هزینه‌های خدمات اجتماعی برای مردم قابل تحمل می‌باشند.

ولی جنگ در یک کشور پیرامونی به صورت کل شالوده‌ای اقتصادی اجتماعی را در هم می‌ریزد، و به مشکل می‌توان تصور کرد که یک کشور پیرامونی در حال جنگ، از رشد اقتصادی لازم هم برخوردار گردد. به ویژه اگر کشورهای درگیر در جنگ‌ها منابع محدود مالی در اختیار داشته باشند، همین منابع مالی را برای خرید جنگ‌افزارها به مصرف می‌رسانند. این هزینه‌های جنگی، برخلاف کشورهای خودمدار، در خود کشور پیرامونی تأثیرات ضربی و تسریعی نداشته، در نتیجه فاقد تأثیرات اشتغال بیشتر در صنایع تولید درون‌مرزی است. برخلاف، بلند بردن هزینه‌های جنگی مستقیم منجر به کاهش هزینه‌های اجتماعی و پروژه‌های زیرساخت اقتصادی می‌گردد. به این ترتیب جنگ مستقیم به رشد اقتصادی و انکشاف اجتماعی کشور لطمه وارد می‌کند. در اینجا می‌توان در سال‌های هشتاد قرن بیستم به جنگ‌های درازمدت بین عراق و ایران انگشت گذاشت، که منجر به عقب افتادن هر دو کشور از کاروان انکشاف و رفاه اقتصادی گردید، با وجود که هر دو کشور از منابع سرشار نفتی هم برخوردار بودند.

صدر: با وجود اینکه افغانستان همواره یک کشور فقیر و توسعه نیافته بوده است، شما رابطه جنگ و اقتصاد را در این کشور چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: افغانستان به مثابه یک کشور پیرامونی، آن‌هم پر گسست و ضربه‌پذیر نمی‌تواند از اصل رابطه عدم رشد اقتصادی در حال جنگ عدول کند.

با در نظر داشت اولویت «اصل اقتصاد» در مقابل «اصل سیاست»، به ویژه

«اصل جنگ»، افغانستان با دشواری‌های چندبعدی مواجه بوده و نسخه‌های انکشاف اقتصادی حکومت کرسی و اکنون حکومت وحدت ملی، نه تنها کشور را از بن‌بست رهایی نه بخشیده، بلکه بحران اقتصادی را با پی آمدهای متلاشی شدن شالوده اجتماعی ژرف‌تر می‌سازند.

بانک جهانی پول پایه رشد اقتصاد افغانستان را در بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۲ به‌طور متوسط سالانه ۹ درصد و در سال ۲۰۱۳ پایه رشد را کمتر از ۴ درصد گزارش می‌دهد. درحالی‌که پایه رشد اقتصاد کشور در سال ۲۰۱۴ باز هم کاهش یافته و به ۲ درصد می‌رسد.

با در نظر داشت اوضاع نامطمئن از یکسو و عدم تصمیم کارا در مورد به حرکت آوردن چرخ‌های اقتصادی کشور از سوی دیگر، و در اخیر نظر به تاریک بودن چشم‌انداز تعاملات اقتصادی احتمال زیاد می‌رود که پایه رشد اقتصادی هنوز هم بیشتر سیر نزولی را طی کرده و حتی با پایه صفر رشد اقتصادی، رکود اقتصادی در کشور حاکم گردد. البته این حالت، با در نظر داشت تأثیرگذاری آن بر بودجه دولت، بر سطح اشتغال و در اخیر از طریق ترانزنامه نامتوازن تجاری و بحران اقتصادی منجر به پاشیدن شالوده اجتماعی- اقتصادی کشور می‌گردد.

باوجود پایه رشد بلند اقتصادی در گذشته‌ها، امروز بیشتر از پنجاه درصد هزینه‌های بودجه عادی کشور و بیشتر از هشتاد درصد هزینه‌های بودجه انکشافی کشور از منابع خارجی، گویا از منابع برون‌مرزی تهیه می‌گردد. از سوی دیگر با خروج نیروهای رزمی و توافقات که در نشست عالی سران ناتو، پیمان دفاعی آتلانتیک شمالی در سال ۲۰۱۲ در شیکاگو اتخاذ گردید، هزینه‌های امنیتی کشور بیشتر از تناسب بلند رفته و در اخیر به ضرر بودجه مدنی و خدمات اجتماعی منجر می‌گردد. این اصل به نوبت خود نارضایتی مردم را هنوز هم بیشتر ساخته و عدم توانایی حکومت وحدت ملی را در

مورد مدیریت بحران و جنگ روشن می‌سازد.

صدر: آیا انکشاف اقتصادی - اجتماعی می‌تواند به تأمین امنیت کمک کند و در عین حال امنیت و ثبات چقدر برای انکشاف اقتصادی کشور ما در شرایط کنونی مهم و مؤثر می‌تواند باشد؟

صمیمی: انکشاف اقتصادی به شکل عام نمی‌تواند به صورت حتم به تأمین امنیت کمک کند. چنانچه تذکر رفت ما در افغانستان در ده سال اول «نظام پسامنازه» پایه رشد بلند اقتصادی داشته‌ایم. اما از این انکشاف زیادترین بهره را قشر الیگارشی نوپا برده است. در نتیجه، دیده می‌شود که بیشتر از ۳۸ درصد مردم کشور تحت خط فقر قرار داشته، بیکاری با بیشتر از سی درصد و در بین جوانان با بیشتر از چهل درصد بیداد می‌کند.

در کنار خطرات روزمره‌ای هراس افکنی که ناشی از تمامیت‌گرایی گروه‌های بنیادگرا و استراتژی «افغانستان ستیزی» اسلام‌آباد است، فقر روزافزون به نوبت خود ثبات سیاسی کشور را آسیب‌پذیرتر می‌سازد. ثبات سیاسی به نوبت خود سطح هزینه‌های تولیدی و مصارف احداث پروژه‌های انکشافی را بیشتر ساخته و در نتیجه دوباره منجر به عدم اعتماد و ناراضی شدن بیشتر مردم از مدیریت اقتصادی - سیاسی حکومت می‌گردد.

به این ترتیب امنیت و ثبات مانند دو ستون اساسی برای انکشاف و رشد اقتصادی دارای نقش تعیین‌کننده می‌باشند. ولی به زودی بایست افزود که شرط ثبات سیاسی برای انکشاف اقتصادی گرچه که التزامی است، بسنده نیست. با در نظر داشت تجارب تلخ در چهارده سال گذشته، ما دیدیم که پایه رشد بلند اقتصادی به تنهایی منجر به ثبات سیاسی در کشور نگردیده است. برخلاف سیاست‌های «نولیبرالیسم» حکومت حامد کرزی در گذشته سرزمین هندوکش را به پرگسست تر ساخته و کشور را به سوی «وابستگی‌های چندبعدی» کشانده است.

نظر به نارسایی برنامه‌های «اصلاحات و هم‌گرایی» آقای اشرف غنی و «تحول و تداوم» آقای عبدالله می‌توان گفت که این نمایندگان الیگارشی نو پا تحت رهبری آقای اشرف غنی به‌مثابه «دانش سالار هوشمند» نیز توانایی آن را ندارند تا کشور را آر بحران سیاسی و بن‌بست اقتصادی برهانند. افغانستان نیاز اشد به دگرگونی پارادایم سیاسی-اقتصادی دارد، که نخبگان کرسی نشین فاقد توانایی‌های این دگرگونی می‌باشند.

اکتوبر سال ۲۰۱۶

همایش بروکسل در مورد افغانستان

بیانگر وابستگی کشور به «قطره‌های اکسیر» جهانی

پیش گفتار: افغانستان با بحران بزرگ اقتصادی مواجه دیده می‌شود، فقر و فاقتگی در کوهپایه‌های هندوکش بیداد کرده، بیکاری گسترده، به‌ویژه در بین جوانان کشور، منجر به فرار بیشتر از «یک‌صد هزار مغز» از مرزهای کشور گردیده است. با در نظر داشت این وضع رقت‌بار و به‌ویژه نظر به تعهد آتی که «جامعه جهانی» در قبال افغانستان پذیرفته، در اوایل اکتوبر سال (دوم و سوم اکتوبر) «همایش بروکسل» در مورد «کمک مالی» به افغانستان دایر گردید. در این همایش که سران هفتاد کشور و هم‌چنان نمایندگان بیست نهاد اشتراک کرده بودند، پس از دو روز گفتگو فیصله شد تا طی چهار سال آینده ۱۵ میلیارد دالر در اختیار افغانستان گذاشته شود.

اینکه این «کمک‌های مالی» آیا «درد اقتصادی» کشور را دوا کرده و یا اینکه مانند «قطرهء بر سنگ‌داغ» تلقی می‌گردد، در این مورد ضیاءالدین صدر با داکتر سید موسی صمیمی به گفتگو نشست است.

ضیاءالدین صدر: پس منظر و نیازمندی‌های همایش بروکسل را شما چگونه ارزیابی می‌کنید؟

سید موسی صمیمی: در افغانستان، در کنار عدم امنیت ناشی از هراس افکنی و فساد ادراي حاکم، فقر گسترده ناشی از وضع رقت‌بار اقتصادی بیداد می‌کند؛ تعاملات این معضل در جهت نارضایتی، خشم و دادخواهی مردم، زمینه‌سازی کرده و می‌تواند شالوده اجتماعی را در کشور بیشتر از گذشته‌ها آسیب‌پذیر سازد. این معضل می‌تواند که هنوز شدت یابد، به‌ویژه اگر «حکومت وحدت ملی» - نظر به ظرفیت‌های ناچیز مالی در دست داشته - نتواند تعهدات عادی و روزمره‌اش را ایفا نماید. با در نظر داشت همین اصل ایجاب می‌کرد تا جامعه جهانی، تحت هدایت و رهبری ایالات متحده امریکا همایش بروکسل را در مورد «کمک‌های مالی» به افغانستان در اوایل ماه اکتوبر سال برگزار کند.

صدر: اگر لطف کنید اوضاع ناهنجار اقتصادی و عدم توانایی‌های حکومت وحدت ملی را در قبال تعهدات آن با ارائه چند رقم مشخص سازید.

صمیمی: با در نظر داشت تقسیم بودجه با بخش عادی و انکشافی، ساختار وابستگی افغانستان به منابع ملی خارجی حتی در سال ۲۰۱۵ به‌خوبی روشن می‌گردد. بودجه عادی کشور در این سال بالغ می‌گردد بر پنج میلیارد دالر امریکایی. منابع داخلی این بودجه دو اعشاریه سه میلیارد دالر و منابع خارجی آن دو اعشاریه هفت میلیارد دالر رقم‌زده شده است. این ساختار بودجی بیانگر این نکته است که حتی در همین سال، ۵۴ در صد بودجه عادی از منابع خارجی تمویل گردیده است. گستره این وابستگی در مورد بودجه انکشافی بیشتر روشن می‌گردد. در بودجه انکشافی در همین سال که به دو اعشاریه شش میلیارد دالر بالغ می‌گردد، سهم منابع خارجی دو اعشاریه یک میلیارد دالر است. در نتیجه وانمود می‌کرد که بیشتر از هشتاد در صد بودجه انکشافی از منابع خارجی تمویل می‌گردد. با در نظر داشت اینکه چشم‌انداز انکشاف اقتصادی کشور تاریک بوده و رکود اقتصادی

کشور را تهدید می‌کند، می‌توان به‌سادگی حدس زد که حکومت وحدت ملی تا سال ۲۰۱۹ توانایی آنرا نداشته باشد که همین سهمیه ۵۴ درصد از بودجه عادی و بیشتر از هشتاد درصد از بودجه انکشافی را تهیه نماید. در نتیجه اگر قطرات «نیرو افزای» منابع خارجی، به‌ویژه از منابع ایالات متحده امریکا سرازیر کشور نگردند، بحران سیاسی- اجتماعی در کشور گویا از قبل برنامه‌ریزی شده است. در صورت عدم این کمک‌ها، حکومت بایست نیم از کارمندان خود را خانه‌نشین ساخته و نیم از خدمات اجتماعی و فرهنگی، از بیمارستان‌ها تا دانشگاه‌ها را به حداقل برساند. مسئولیت این «رسوایی بحران‌زای اجتماعی» را هیچ حکومتی نمی‌تواند بپذیرد، حتی اگر این حکومت با پسوند «وحدت ملی» هم آراسته باشد.

صدر: با در نظر داشت این امر، چالش‌های عمده در کجاها می‌گردند؟

صمیمی: سرزمین هندوکش به‌مثابه یک جامعه تنش‌زا و پر گسست از نگاه معضل انکشاف اقتصادی با چالش‌های سنگینی مواجه است. چهل درصد از جمعیت کشور تحت خط فقر قرار داشته، بیکاری گسترده و روزافزون، به‌ویژه بین جوانان، که در حدود چهل درصد حدس زده می‌شود، بیداد می‌کند. اگر در این محاسبه «بیکاری مخفی» را نیز دخیل بسازیم، پس سطح بیکاری به بیشتر از پنجاه درصد می‌رسد. طوری که کریستا مهار، همکار مجله تایم «Time» از کابل گزارش داده است، شاید در افغانستان تنها و تنها از طریق کاهش مشاغل در بخش‌های شرکت‌های وابسته در حدود ۵۰۰ هزار نفر کار خود را از دست بدهند. فرار سرمایه و انباشت آن در بانک‌های خارجی که در سال ۲۰۱۵ دست‌کم یک میلیارد دالر در ماه گفته می‌شود، بیانگر عدم اعتماد به مکانیسم «صلح و امنیت» است. فرار دوباره مغزها به‌مثابه ضیاع ثروت ملی ضربت بزرگی است که بر پیکر لرزان کشور همه‌روزه وارد می‌گردد.

صدر: آیا در این مورد جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی، که برای حکومت و

حدت ملی از اهمیت زیاد برخوردار است، در راستای افزایش عایدات کشور و خلق اشتغال به داد حکومت نمی‌رسد؟

صمیمی: در حال حاضر و نظر به افق مکرر سیاسی و فضای نامساعد سرمایه‌گذاری در کشور، نور امیدی برای جذب و جلب این قشر جوان و بدون چشم‌انداز اشتغال دیده نمی‌شود.

حجم سرمایه‌گذاری‌های خارجی و داخلی، ازجمله به این عوامل وابستگی دارد:

(۱) محیط مطمئن سیاسی؛

(۲) اوضاع امنیتی؛

(۳) حاکمیت قانون.

در گزارشی که در مورد «داد و گرفت اقتصادی» بانک جهانی، در اوایل سال ۲۰۱۳ پخش گردیده است، افغانستان در قطار آخرین کشورهای ردیف می‌گردد که در آن «زمینه‌های سرمایه‌گذاری‌های ناگوار» حاکم است. در گزارش ماه جنوری همان سال (۲۰۱۳) بانک جهانی، در بین ۱۸۵ کشوری که در جدول سرمایه‌گذاری درج‌اند، افغانستان در ردیف ۱۶۰ قرار می‌گیرد. به این ترتیب نظر به بلند بودن سطح خطرات، زمینه‌های سرمایه‌گذاری در کشور جذابیت خود را از دست می‌دهد. برای سرمایه‌گذاری ازجمله به یک «فضای مطمئن سیاسی» نیاز است که منجر به کاهش خطرات شده و در نتیجه زمینه‌ساز سرمایه‌گذاری‌های بیشتر گردد.

صدر: در این محیط عدم اعتماد انکشاف تجارت خارجی چه نقش می‌تواند بازی کند؟

صمیمی: بیلانس (ترازنامه) تجارت خارجی افغانستان از یک دهه به این سو گویا با کسر مزمن و ساختاری مواجه است. کسر بیلانس تجارت از طریق

کمک‌های خارجی مستقیم و غیرمستقیم جبران می‌گردد. طوری که روند ساختاری تجارت (واردات و صادرات محصولات) نشان می‌دهد، این کسر در دوره پساخروج، یعنی پس از سال ۲۰۱۴ دوام کرده است؛ به ترتیبی که حجم صادرات کشور در حدود ده درصد حجم واردات کشور را در برمی‌گیرد. در رابطه با این اصل «کسر ساختاری و مزمن» از یکسو و کاهش کمک‌های مالی خارجی از سوی دیگر، بر اقتصاد کشور از دو جهت تأثیرات منفی وارد می‌گردد:

اول از ناحیه پایین آمدن ارزش پول افغانی در مقابل ارز (اسعار) و

دوم در نتیجه از طریق «انفلاسیون وارداتی»، بلند رفتن سطح قیمت‌ها.

بلند رفتن پایه انفلاسیون از یک طرف قیمت ماشین‌آلات ضروری برای صنایع داخلی را بلند برده و چشم‌انداز سرمایه‌گذاری را با در نظر داشت پایه مفاد متصدیان سرمایه‌گذار مکرر می‌سازد. از سوی دیگر بلند رفتن قیمت مواد مصرفی وارداتی، به‌ویژه در بخش مواد «احتیاجات اولیه» منجر به فقر سرتاسری شده و خالیگاه اقتصادی بین ثروتمندان و مستمندان را هنوز هم بیشتر می‌سازد.

صدر: با در نظر داشت این سیر، کمک‌های بروکسل چه دردی را دوا می‌کند؟

صمیمی: در اینجا بایست کمی تأمل کرد. غرب، به‌ویژه ایالات متحده امریکا از یک و نیم دهه به این سو، نظر به الزامات استراتژی امپراتوری خود، در افغانستان زیاد سرمایه‌گذاری کرده است. تشکیل حکومت وحدت ملی، که فاقد مشروعیت دموکراتیک است، فرآورده مداخله مستقیم این امپراتوری در اوضاع داخلی کشور بود. زمانی که جان کری، معمار بنای حکومت وحدت ملی، توانست که افغانستان را از بحران مبارزات انتخاباتی برهاند، به‌خوبی می‌دانست که این کشور نه‌تنها از نگاه سیاسی، بلکه از نگاه اقتصادی نیز

بحران زده است. در این مورد با در نظر داشت «نشست توکیو در مورد کمک های اقتصادی به افغانستان» در سال ۲۰۱۲ نیاز «کمک های بیشتر اقتصادی» از بدو امر روشن بود. از همین نگاه «همایش بروکسل در مورد افغانستان» در واقع تداوم «نشست توکیو» خوانده می شود. اینکه در این همایش سران و یا نمایندگان هفتاد کشور جهان اشتراک کرده بودند، بیانگر تأثیرگذاری امریکا خوانده شده می تواند. بار اصلی این «کمک مالی» را از جمله شش کشور و نهاد جهانی بر دوش دارد: ایالات متحده امریکا، المان، بانک جهانی، بانک توسعه آسیایی، هند و اتحادیه اروپا. ولی اگر ما حجم این کمک مالی سالانه در حدود سه و نیم میلیارد نظر بی اندازیم، این رقم تنها و تنها نیازمندی های ناشی از بودجه عاجل را برآورده ساخته، و بر «پویایی اقتصاد» در جهت ایجاد اشتغال و یا جلب و تشویق سرمایه گذاری نقش بارزی بازی کرده نمی تواند. آر این نگاه این کمک فقط نقش «خاموش سازی» آتش را داشته و مانند گذشته ها در خدمت قشر الیگارشی حاکم قرار دارد.

صدر: مگر در این مورد حکومت افغانستان تعهدات به اشتراک کنندگان همایش بروکسل نسپرده است؟

صمیمی: در ست مانند گذشته ها این مرتبه در ازای حامد کرزی، اشرف غنی، رئیس جمهور کشور با سخنوری نوع خودش گفت که «کشورش مبارزه با فساد را در صدر برنامه های خود قرار داده و برای مبارزه با این پدیده تلاش خواهد کرد».

نخست از همه این «فرمول بندی» تعهد رئیس جمهور کشور را که به شکل «کلی گویی» بیان می دارد و در عمل هیچ گامی در این راستا برداشته نمی شود، برای ناظرین اوضاع سیاسی- اقتصادی کشور بسیار آشنا است. در نشست های بن دوم در سال ۲۰۱۱، نشست شیکاگو و نشست توکیو در سال ۲۰۱۲، آقای حامد کرزی رئیس جمهور همان زمان با صدای بلند و جدیت نوع

خودش، تعهد سپرد، که با هر نوع فساد اداری و خویشاوند پرستی مبارزه خواهد کرد. ولی برخلاف اظهارات دیپلماتیک، آقای کرزی به یکی از وعده خود وفا نکرد. «هیچ کاری و کم‌کاری» آقای اشرف غنی، دست‌کم در این دو سال اخیر بیانگر این اصل است، که او هم مانند سلفش در این راه گامی برنمی‌دارد. اشرف غنی می‌گوید که او در این راستا «تلاش خواهد کرد». از همه مهم‌تر سندی را که آقای اشرف غنی بنام «راه پیشرو» در مورد برگشت پناهنده‌های افغانی که درخواست پناهندگی‌شان رد می‌شود، امضا کرده است، جلب نظر می‌نماید. با اشارت بر ریشه‌های واقعی «فرار مغزها» از کشور، آیا اشرف غنی می‌تواند و می‌خواهد که در مورد برگشت این پناهنده‌ها در راستای ایجاد کسب‌وکار زمینه‌سازی کند؟ برای این کار اشرف غنی هیچ طرح و برنامه‌ای ندارد. آقای اشرف غنی در مراسم امضای موافقت‌نامه در مورد تشکیل حکومت وحدت ملی در ضمن سخنرانی خویش گفت: «حکومت وحدت ملی، حکومت قانون، حکومت عدالت اجتماعی، حکومت موثریت و شفافیت، حکومت کفایت و حکومت مسئولیت خواهد بود». دیدیم که آقای رئیس‌جمهور مردم ستم دیده کشور را با «وعده‌های سر خرمن» دست‌خالی برگرداند.

صدر: پس در نتیجه چه می‌توان کرد؟

صمیمی: از آنجایی که این کمک‌ها فقط در جهت پیاده کردن همان نظر اقتصادی با کسادهای تعبیه‌شده در آن است، که در افغانستان پیاده گردیده است، نمی‌توان ممد انکشاف واقعی به سوی یک اقتصاد شکوفا و کم ساختن فقر گسترده گردد. از سوی دیگر - در کنار همایش بروکسل با سمت و سوی اقتصادی آن - ما در ماه جون همین سال شاهد کنفرانس وارسا در مورد کمک‌های نظامی در افغانستان نیز هستیم. از آنجایی که حکومت افغانستان از عهده بخش نظامی که نظر به کنفرانس شیکاگو در سال ۲۰۱۲ بر دوش

گرفته بود، برآمده نمی‌توانست در این نشست بازهم کشورهای عضو ناتو حاضر شدند تا پرداخت سالانه چهار میلیارد دلار امریکایی، از جمله سه و نیم میلیارد آن از طرف واشنگتن را برای هزینه‌های نظامی افغانی بپذیرند. در نتیجه افغانستان امروز هم از نگاه نظامی و هم از نگاه اقتصادی به یک کشور وابسته به ایالات متحده امریکا مبدل گردیده است، به شکل که «حاکمیت ملی سیاسی» آن درگرو همین وابستگی قرار دارد. بحران اقتصادی حاکم بر افغانستان، بحران ساختاری تعبیه شده در نظام فکری نو لیبرالیسم بوده و برای غلبه بر این بحران ساختاری، کشور نیاز به دگرگونی پارادایم، شیوه فکری درخور یک کشور پیرامونی و آن‌هم آسیب‌پذیر دارد. نخبگان کرسی نشین در وجود حکومت وحدت ملی فاقد توانایی در این راستا می‌باشند.

نوامبر سال ۲۰۱۶

«درماندگی» روشنفکران کشور در غلبه بر بحران افغانستان

پیش گفتار: افغانستان به مثابه یک کشور جنگ‌زده، آسیب‌پذیر و دربند تضادهای اقتصادی-اجتماعی درون‌مرزی، در یک محیط پرستیز منطقه‌ای و در تباین «جهانی‌شدن پساامریکا» در یک «دایره اهریمنی سیاسی-اجتماعی» سخت‌گیر افتاده است. در این «حالت احتضار»، که کشور اضافه از یک «پادزهر زودگذر» نیازمند است، نقش «روشنفکران» کشور بیشتر از گذشته‌های سؤال‌برانگیز، موضوع بحث قرار می‌گیرد.

اینکه آیا «روشنفکران» کشور می‌توانند که سرزمین هندوکش را از این گرداب سیاسی برهانند، معضل است بس دشوار. ضیاءالدین صدر چگونه این معضل را با داکتر سید موسی صمیمی در میان گذاشته است.

ضیاءالدین صدر: مطلع صحبت را با مفهوم روشنفکری و کار روشنفکری آغاز می‌کنیم، به‌طور خلاصه اگر تعریفی از «روشنفکران» و رسالت وی بیان کنید برای آغاز بحث مفید خواهد بود.

سید موسی صمیمی: نخست از همه بایست در مورد بکار برد مقوله «روشنفکر» به یک «سو تفاهم گسترده» در جامعه افغانی اشاره کرد. زمانی که از «روشنفکر» سخن به میان می‌آید، در کشور ما اکثراً این امر با «دانشجویی و دانشگاهی» و یا ساده‌تر با «داشتن سواد» یکسان خوانده می‌شود. ماهیت روشنفکری را - طوری که دانشمندان گذشته در شرق و غرب به این باور بوده‌اند - بایست در «روشن‌اندیشی، تعهد اجتماعی و

در اخیر در انسان باوری» سراغ کرد. به این ترتیب همه کسانی که با القاب اکادمیک آراسته باشند، ولی در عین حال فاقد «باورهای دانایی و خردگرایی» باشند، و از همه مهم‌تر با رهروان هم‌کاسه باشند که فاقد «تعهد اجتماعی» می‌باشند، این اشخاص در ردیف «روشنفکران» شمرده نمی‌شوند. باین بیان استعاره به «منطق الطیر»، این اشخاص به «زنبورهای» می‌مانند، که تلاش دارند تا در شامگاه سیاسی با داعیه عشق به «شمع» در صف «پروانه‌ها» قرار گیرند. ولی در نخستین تجربه عملی - نظر به آنکه جوهرشان غش دارد - درازای آنکه در «روشنایی شمع» جان بازی کنند، در «خجلت تاریکی» از «پر و پا» می‌افتند؛ گویا مشی روشنفکری سیاسی‌شان افشا و الگوی رفتاری آن‌ها روشن می‌گردد.

نظر به همین مشخصات «**روشن‌اندیشی، تعهدپذیری و انسان‌محوری**» است که واکنش «روشنفکر» - با حرکت از روابط حاکم عینی در جامعه - در نوآوری، تحرک و شور نسبت به دگرگونی و دوری از گذشته‌گرایی سنتی و جزم‌گرایی سیاسی تبارز می‌کند. بر پایه همین معیارها رسالت «روشنفکران» به‌مثابه «مغزهای متفکر جامعه» - دست‌کم در همین برههء پرگسست تاریخی کشور - در توانایی آن‌ها در راستای «زمینه‌سازی، ترویج و گسترش فرهنگ صلح عادلانه» تشخیص می‌گردد. انتظار می‌رود که «روشنفکران» به‌مثابه «عناصر آگاه»، «هوشمند» و «وجدان بیدار جامعه» در فرایند سیاسی-اجتماعی کشور از طریق راه‌یابی تحکیم صلح و امنیت به‌سوی پیاده کردن نظام قانونمند دموکراسی، آزادی، عدالت اجتماعی و انکشاف متوازن سمتی نقش کلیدی بازی نمایند.

صدر: شما از دانشمندان شرق و غرب یادآوری کردید که در مورد مقوله روشنفکری «گفتنی‌های» دارند. اگر در این مورد توضیحات بدهد.

صمیمی: ما نخست از همه در سده نوزدهم در اروپا پیام «مانیفست

روشنفکران» در فرانسه را به خاطر می‌آوریم. در این مرام نامه به‌مثابه واکنش علیه بیدادگری، بیش از یک‌صد تن از روشنفکران به بی‌عدالتی دادگاه آن زمان انگشت انتقاد گذاشتند و از این طریق افکار عمومی جامعه را سخت تحت تأثیر قرار دادند. البته گه این مرام‌نامه، در عین زمان جوهر گفت‌وگوها و مباحث روشنفکری را تمثیل می‌کرد که در فرایند «عصر روشنایی» از صدها سال به این‌سو، قشر آگاه جامعه علیه بیدادگری و اقتدارگرایی در سمت دهی افکار سیاسی- اجتماعی به راه انداخته بود. یک طیف گسترده روشنفکران اروپایی - اگر از گذشته‌های یونان باستان چشم‌پوشی کنیم - با بافت فکری استوار بر خردگرایی دربرگیرنده این قشر خوانده‌شده می‌تواند. از جمله می‌توان از این «پیش‌تازان» روشنفکری نام گرفت: فرانسس بیکن، رنه دکارت، باروخ اسپینوزا، جان لاک، ولتر، ژان ژاک روسو، منتسکیو، هگل و مارکس.

و اما در شرق زمین: زمانی که اروپا هنوز هم در بند خرافات پسندی، روابط کهنه اجتماعی و رژیم‌های باستانی قرون اوستایی «شطلق» می‌زد، یعنی صدها سال قبل از اینکه آیین روشنفکری در اروپا جوانه بزند، ما در شرق زمین شاهد تحرک و خیزش‌های چشمگیر روشنفکری هستیم. از جمله ابونصر فاریابی، ابوعلی سینا، ابن زکریای رازی و ناصر خسرو قبادیانی بلخی، چهره‌های تابناک روشنفکری زمان محسوب می‌گردند؛ ستارگان که در آسمان روشنفکری، با پیشکش کردن دیدگاه‌های فلسفی- سیاسی از مقایسه با «همتایان» پرسروصدای غربی که بعدها سر بلند کردند، از درخشش کمتر برخوردار نمی‌باشند. چنانچه فارابی در تعاملات سیاسی- اجتماعی «کلید سعادت» را در «آزادی اراده و گزینش خود انسان به‌مثابه یک عامل سیاسی- اجتماعی» می‌دید. ابن‌سینا به‌مثابه یک روشنفکر خجسته در مبارزات دشوار عقیدتی- سیاسی با جزم‌گرایی دینی سخت مورد خشم اقتدارگرایان زمان قرار گرفته بود. او در مبارزه علیه جزم‌گرایی و خرافه پسندی به اصل خرد و

دانش اتکا می‌کرد. هم چنان رازی به نوبت خود شخص متفکر و باورمند به خردگرایی بود.

صدر: اما چه شد که برخلاف باخت‌زمین، روشنفکران غرب در مبارزه با خرافه‌پسندی و اقتدارگرایی گویا، «گوی سبقت» را بردند.

صمیمی: علل بنیادی این امر را - باوجود علل مختلف تاریخی و سیاسی - می‌توان در دو نکته فشرده بیان کرد: رشد روابط تولیدی ناشی از نظام‌های باجگیر و در عین زمان تخریب‌کننده در وجود امپراتوری‌ها در شرق از یکسو، بروز و گسترش افکار تمامیت‌گرایی دینی از سوی دیگر.

امپراتوری‌های شرقی، نظر به ساختارهای باج‌گیری ویژه خودشان، در همسری و یا در عطش گسترش نفوذ بیشتر، زیرساخت‌های اقتصادی هم‌تایان تاریخی‌شان را فروریخته و در نتیجه برخلاف هدف کلی‌شان، این امر منجر به کاهش باج و خراج گردیده، جامعه پویای تولیدی خود را، از جمله در رابطه با روابط تجاری با سرزمین‌های دور از دست‌داده است. در نتیجه ما شاهد تباهی‌ها، ورشکستگی‌ها و دوباره آبادانی‌های تاریخی هستیم. نکته دوم بروز نظر پردازان سلفی، از جمله ابوالحسن علی بن محمد الماوردی در قرن ده و یازدهم عیسوی در عراق و ابوالعباس احمد ابن تیمیه در قرن سیزدهم و چهاردهم عیسوی در دمشق که با تعبیر و تفسیر تمامیت‌گرایی در خدمت پرخاشگری سیاسی قرار گرفته و جو حاکم سیاسی را بر روشنفکران زمان هر لحظه تنگ و تنگ‌تر ساختند. علاوه بر آن جامعه باج‌گیر و سنتی شرق زمین از طریق روند انهدام و آبادانی همیشگی خود هم سد ظهور قشر پویا و روشنفکری تازه گردید. در نتیجه برخلاف غرب که روشنفکران در مبارزه‌های خرد و دانش از پنجه‌های خرافات، به ویژه کلیسای کاتولیک به یک عامل تعیین‌کننده مبدل گردیدند، در شرق جنبش روشنفکری نتوانست که در مبارزه با «سنت‌گرایی و خرافه‌پسندی» و در رد «فرّه ایزدی و فرّه شاهی»

به جریان آگاه و متشکل تبدیل گردد.

صدر: اکنون - پس از این کاوش تاریخی - برمی‌گردیم به واقعیت‌های امروز جامعه افغانی. «روشنفکران» افغانستان تا چه حد واجد این شرایط هستند و در تعریف شما می‌گنجند؟

صمیمی: از آنجایی که جامعه و کشاندن آن به یک سمت مشخص، یک امر مجرد نبوده، بستگی دارد با مناسبات حاکم تولیدی و بینش‌های سیاسی - اجتماعی ناشی از آن. «روشنفکر» - با وجود همه تأثیرپذیری‌ها از بیرون حلقه اجتماعی خودش - به مثابه یک انسان آگاه و متعهد فراورده شرایط و محیط و ما حول اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زمان خویش پنداشته می‌شود. با در نظر داشت این امر، «روشنفکر» افغان هم‌زمانی می‌تواند در جهت دگرگونی روابط حاکم به مثابه وجدان آگاه جامعه و استوار بر اصل خردگرایی به تعامل سیاسی بپردازد که با بینش فرا تباری، فرا فرهنگی و فرا سمتی آراسته باشد. ولی ساختار سیاسی - تاریخی کشور و در درون آن بافت تباری و فرهنگ ناشی از آن و در اخیر ویژگی‌های شیوه تولیدی سمتی و روابط روبنا استوار بر آن، منجر گردیده به این امر که در تعاملات سیاسی در افغانستان «اصالت روشنفکری» در برهه‌های مشخص با چاشنی‌های همین مشخصات تباری، فرهنگی و سمتی گره‌خورده است.

از سوی دیگر «روشنفکر» افغانی - نظر به باریک بودن لایهء قشر آگاه در کشور - در عین زمان نقش بازیگر سیاسی را نیز ایفا می‌کند. «روشنفکران» کشور گویا از «برج عاج روشنفکری» پایین آمده و خود به مثابه یک عنصر در تعاملات سیاست تطبیقی از طریق نهادهای سیاسی - اجتماعی سهم می‌گیرند. در اخیر آن‌ها این خطر را می‌پذیرند، که در «روزمرگی سیاسی» غوطه‌ور گردیده و در نتیجه دید افق روشنفکری‌شان تیره‌وتار گردد. در اصل ایفای همین «نقش دوگانگی» - یعنی هم اندیشمند سیاسی و هم بازیگر سیاسی -

است که جولانگاه روشنفکر افغانی را محدود می‌سازد.

در اخیر به‌مثابه یک عامل خارجی، جغرافیای سیاسی کشور طوری شکل گرفته که کشور، محاط به خشکه و در چهارراه تمدن‌های تاریخی، تأثیرپذیری افکار فرامرزی بر «روشنفکر» افغانی چشمگیر است.

صدر: با در نظر داشت این تشخیص گویا «روشنفکر» افغان در عین زمان مشخصات تباری، فرهنگی و سمتی خودش را با خود حمل می‌کنند؟

صمیمی: نظر به مشخصات کلی روشنفکری، یک «روشنفکر» نمی‌تواند تبار گرا بوده و به‌ویژه نمی‌تواند به «برتری تباری» باور داشته باشد. ولی این نکته را نباید به گونه‌ء تعبیر کرد که خواست مشخص تباری هر گز نمی‌تواند جز داعیه حق‌طلبی شمرده شود. ولی در عملکردهای سیاسی به‌ویژه در چهار دهه اخیر معمول گردیده است که نخبگان سیاسی با وجود اعتراف لفظی به برابری تبارها، در کنش‌های سیاسی - به نظر خودشان - از «خواست‌های بر حق تباری» به نفع کرسی نشینی بهره‌برداری ابزاری کرده‌اند. از همین نگاه در جامعه معمول گردیده است که روشنفکران با پسوند تباری آراسته می‌گردند. مثلاً گفته می‌شود روشنفکران تاجیک، پشتون و یا هزاره. تا زمانی که وابستگی تباری سد راه پیاده کردن بینش روشنفکری در عمل نگردد، این «کیستی تباری توأم با اصل فرهنگی و سمتی» یک امر طبیعی بوده، گویا انسان بالاخره در یک محل مشخص، در یک تبار مشخص و در یک محیط فرهنگی مشخص چشم به جهان می‌گشاید.

صدر: به این ترتیب گویا جولانگاه «روشنفکر» افغانی از تأثیرپذیری عوامل تباری، فرهنگی و سمتی نیز برخوردار است؟

صمیمی: با در نظر داشت وابستگی‌های طبقاتی به‌مثابه یک اصل مهم، در تعاملات سیاسی - اجتماعی «روشنفکر افغانی» پسوندهای تباری، فرهنگی و

سمتی - نظر به شرایط ویژه - نقش مهم و بعضاً تعیین کننده بازی می کنند. از همین جا است که تحت شرایط مشخص روابط اجتماعی - سیاسی افغانستان تبلور خواست دگرگونی روشنفکری را بدون وابستگی های طبقاتی، پیوندهای تباری و ملاحظات سمتی - طوری که گذشته های سیاسی کشور شهادت می دهند - بررسی کردن، الگوی است از «ساده اندیشی» و بدون رعایت «باریک بینی های خردگرایی دانشگاهی».

صدر: برای جلوگیری از سو تفاهم، این تشخیص ایجاب تشریح بیشتری را می کند.

صمیمی: نخست از همه شیوه دید «روشنفکران» که در دامن غربت بزرگ گردیده اند، با افکار «روشنفکران» قشرهای بالایی، یعنی کسانی که در بستر نازپرورده شده اند، تفاوت های بنیادی دارد. اگر گروه دوم از دگرگونی صحبت می کند، مراد آن اصلاحات اداری دفتر سالاری است تا امور سیاسی - اقتصادی کشور بدون دشواری های زائد اداری پیش رود، ولی ساختار سیاسی کم و زیاد «دست نا خورده» باقی بماند. این قشر نازپرورده که در بهترین حالت آن «جز اشرافیت انتقادی» حساب می شود، می تواند در چارچوب نظام هوادار مدرنیته خوانده شود. ولی «روشنفکران» قشرهای پایین، نظر به وابستگی های طبقاتی و آگاهی از اوضاع رقت بار جامعه ای که در قید اقتدارگرایی نظام درگیر می باشند، خواهان «دگرگونی های بنیادی بوده» و اکثراً پس از تحمل دوره های زندان با اصل تطمیع از طریق کرسی های اداری کمتر تن داده و به مثابه «یک روح متلاطم» در کارزار سیاسی پایداری کرده اند. با در نظر داشت این اصل، بایست خودداری کرد از اینکه همه «روشنفکران» قشرهای پایین جامعه را «انقلابیون مادرزاد» خواند. چنانچه دیده شده که بعضی از این طیف «روشنفکران» - نظر به «التزامات ساختاری و زیرساخت مادی خانوادگی» - بر «احساس طبقاتی» خویش به

نفع «ثبات نظام» پرده سکوت و عجولانه کشیده‌اند. به این طیف می‌توان به‌مثابه «بردگان سیاه‌پوست» نگاه کرد که در دوران «بردگی»، از جمله در ایالات متحده امریکا در درون خانه‌های برده‌داران به حیث «خدمه و عمله» مشغول بودند. این‌ها هویتشان را در «خدمت صاحبان برده» تشخیص کرده و در زمان قیام بردگان حتی می‌گفتند که این‌ها، یعنی بردگان دیگر از «ما» چه می‌خواهند؟ به‌این ترتیب این طیف، هویت خود را در پرده توهم و همسو با برده‌دار تشخیص کرده - خود را با برده‌داران در یک صف قرار می‌دادند.

صدر: تأثیرگذاری این وابستگی‌ها را در راستای اصل «دگرگونی روابط اجتماعی - سیاسی» چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: در رابطه با وابستگی تباری «روشنفکران» در جامعه سنتی که در آن اشخاص انفرادی درازای هویت مدنی، بر هویت تباری اولویت قائل می‌شوند، در راستای برخورد در قبال «دگرگونی جامعه» برخوردهای متفاوت بروز می‌کنند. اگر «روشنفکران جوان»، نظر به وابستگی‌های تباری از امتیازات مشخص در جامعه برخوردار نمی‌گردند، مثلاً از احراز کرسی‌های دولتی عقب رانده می‌شوند، با احتمال زیاد این گروه با این تجربه تلخ در کارزار سیاسی به «صفوف انقلابیون» می‌پیوندند. درحالی‌که «روشنفکران» که در وابستگی با روابط تباری، بدون مشخصات شایستگی، از بدو امر از امتیازات برخوردار بوده‌اند، در مجموع، بدون تحمل زندان‌های قرون اوستایی، در خدمت «استحکام نظام حاکم» قرار می‌گیرند. در اینجا هم می‌توان با استثنای برخورد، که خود مؤید جریان کلی است.

همچنان پس منظر وابستگی‌های «روشنفکران» با اصل «شهری - دهاتی و کابلی - سمتی» در یک بعد خاص خودش در بینش و کنش سیاسی این قشر نقش بازی می‌کند. «روشنفکران» که از ولایات کشور به کابل مسکن گزین می‌شوند، در یک محیط بیگانه و «بیرون گرا» خود را در رقابت با

«روشنفکران کابلی» دیده که با آن‌ها به‌مثابه «اطرافى» برخورد می‌کردند. این تفاوت حتى در بین «روشنفکران» شهری و دهاتی هم صدق می‌کند. این «روشنفکران» اطرافى و دهاتی، حتى بدون در نظر داشت وابستگی‌های تبارى و طبقاتى در چتر یک «هویت سمتى»، مانند هراتى و یا قندهارى باهم در «هم‌زیستى» قرار گرفته و تا حدود مشخص همگام می‌باشند. همین هویت‌های اطرافى، خود یکى از دلایل محسوب می‌شود که نقش این قشر «روشنفکر» اطرافى و تا اندازه هم دهاتى در تعاملات دگرگونى بنیادى جامعه «بیشتر از تناسب» عرض‌اندام می‌کند.

صدر: واکنش‌های سیاسى ناشى از این تعاملات در حیات سیاسى در جامعه چه نوع‌اند؟

صمیمى: از آنجایی‌که حکمرانى اقتدارگرای آل یحیی در کشور باسیاست‌های استبدادى نوع خودش بر حفظ و صیانت ساختارهای سنتى استوار بر مشروعیت تبارى- تاریخی، از مردم «حق تنفس سیاسى» را گرفته بود، پس واکنش «روشنفکران» به‌مثابه «سوژه شرافتمند علیه مناسبات قدرت» - میشل فوکو - یک امر التزامى طبیعى خوانده می‌شود. در این راستا ما در افغانستان شاهد این واکنش‌ها هستیم:

تسلیمى نکبت‌بار، نادیده‌گرایى عجلانه، خودفریبى بزدلانه، مقاومت مدنى شرافتمندانه و در اخیر قیام عادلانه‌ای مسلحانه.

صدر: در این راستا - اضافه بر مشخصات که گویا از جویبار روابط جامعه افغانى آب می‌خورند - روشنفکران افغانى بیش از همه تحت تأثیر کدام کشورها و کدام افکار قرار گرفته‌اند؟

صمیمى: در این مورد بایست اندکى تأمل کرده و به شکل متفاوت پاسخ داد. نخست از همه‌زمانى که از آزادگى، دموکراسى و عدالت اجتماعى سخن

می‌رود، این اصول «ارزش‌های جهان‌شمول» بوده، طوری که گفته می‌شود، «پرواز مرغ اندیشه» مرز سیاسی نمی‌شناسد. ولی در بینش‌های سیاسی روشنفکران افغانی ما در برهه‌های مختلف تاریخ کشور، شاهد تأثیرپذیری ایدئولوژی‌های مشخص - دور و یا نزدیک به مرزهای کشور - بوده‌ایم. چنانچه در جنبش‌های روشنفکری در اوایل سده بیستم در افغانستان که در تاریخ کشور به «جنبش مشروطیت» شهرت یافته است، جنبش جوانان روشنفکر افغانی در تأثیرپذیری از «جنبش جوانان ترکی» شکل می‌گیرد. این جنبش، که در عین زمان که با هدف «روشنگری افکار» از قید استبداد درونی قوام می‌گیرد، نظر به وابستگی نظام اقتدارگرای سلطنتی به بریتانیای کبیر همان زمان در گسترش افکار «استقلال‌طلبی» هم نقش به سزای بازی کرده است. چنانچه در این زمان در کنار طرح قانون اساسی و حکومت مشروطه، تأمین عدالت اجتماعی و انکشاف «علوم» سوژه‌های کلی این جنبش تلقی می‌گردند. ولی سرکوبی این جنبش - دست‌کم در اوایل - هرگز نتوانست که سد راه «آزادفکری و استقلال‌طلبی» گردد. ولی پس از سال‌های ۱۹۱۹ که با استقلال کشور مصادف می‌گردد، در همان جنبش دوپارچگی بروز کرده، طوری که یک بخش مشخص خواهان دگرگونی‌های بنیادی بوده و بخش دیگر در جهت «محکم‌کاری» بیشتر روابط کهنه و سنتی عمل کردند. ولی در کل پرچمداران جنبش مشروطه، از جمله **محمودلی خان دروازی، محمود بیک طرزی، عبدالهادی داوی، کریم نژیی و میرزا مهدی چنداولی**، این روشنفکران فرهیخته مانند پروانه‌ها پیرامون شمع آزادگی بال‌وپر باختند، اما تسلیمی ذلت‌بار را نپسندیدند. نظر به یک سری از علل سیاسی، مذهبی و همچنان اقتصادی، در اخیر در سال ۱۹۲۹ بر تابوت «جنبش اصلاح‌طلبی» آخرین میخ «عقب‌گرایی» کوبیده شد. در عین حال در تاریخ کشور - پس از سال ۱۷۴۷ - برای نخستین بار قدرت سیاسی ارثی درانی تباران به حیب‌الله کلکانی، «پسر بچه کرباس پوش برهنه پای تاجیک تبار» منتقل گردید.

صدر: ولی خواستها و آرمان‌های روشنفکری در نیمه دوم قرن بیستم چگونه آب‌وتاب داشتند؟

صمیمی: استبداد رژیم آل یحیی، به‌ویژه در وجود هاشم خان و داود خان، سرداران اقتدارگرای کشور «خداداد» - با همه تلاش‌های مذبحانه، بیدادگری گسترده و زندان‌های قرون اوستایی - نتوانست که در مقابل فریاد و دادخواهی و هم‌چنان عزم راسخ «روشنفکران» راستین کشور سد گردد. روشنفکران کشور باوجود خفقان سیاسی، یا بهتر نظر به اختناق حاکم سیاسی به‌زودی و در پیگیری از خواست‌های مشروطه‌خواهی و قسماً دگرگونی بنیادی نظام در حلقه‌ها، محفل‌ها و احزاب سیاسی گرد آمدند، فریاد بلند کردند و در اخیر با قامت‌های راست روانه زندان‌ها شدند و جان باختند. سازمان‌های از قبیل «جوانان بیدار، جمعیت وطن، ندای خلق و اتحادیه محصلین کابل»، همه فریاد عدالت‌خواهی و ضد اقتدارگرایی سر داده بودند. ازجمله می‌توان مشخص از سازمان «**وینس کلمیان - جوانان بیدار -**»، «**حزب وطن**» و «**حزب خلق**» نام برد. در مرامنامه حزب وطن در کنار «حفظ تمامیت ارضی و استقلال» کشور، و همچنان «تقویت وحدت ملی» بر اصل «تأمین عدالت اجتماعی» صحه گذاشته می‌شود. در کنار میرمحمد غبار، دانشمند تاریخ کشور، محمد سرور خان جويا، میر محمد صدیق فرهنگ، برات علی تاج و عبدالحی عزیز در حزب وطن با پایداری کوهپایه‌های هندوکش در مقابل بیدادگری حاکم مقاومت کردند. به همین منوال حزب خلق خودش را «حزب دموکراسی حقیقی» و پایند به «اصول دموکراسی و انتخابات آزاد» و تأمین «عدالت اجتماعی» می‌خواند. در کنار داکتر عبدالرحمن محمودی، مبارز نستوه، روشنفکران خجسته ازجمله محمد نعیم شایان، مولوی خال محمدخان خسته، محمد یونس خان مهدی زاده، و داکتر عبدالاحد رشیدی در جهت دگرگونی‌های بنیادی از تلاش‌های همیشگی دست برداشتند. ولی نظام اقتدارگرای آل یحیی در کنار عبدالرسول پشتون و فیض محمد انگار، به‌مثابه

رهبران «جوانان بیدار»، روشنفکران پیش‌آهنگ حزب وطن و حزب حلق و همه روشنفکران دیگراندیش را، از جمله رهبران حلقه سیاسی سید اسماعیل بلخی، این روشنفکر خجسته را روانه‌ای زندان‌های قرون اوستایی کرد. نظر به پژوهش اهل خبره، قربانیان دور اقتدارگرایی آل یحیی از اوایل سال‌های سی تا میانه‌سال‌های شصت قرن بیستم به بیش از سه صد تن بالغ می‌گردد.

صدر: اگر دوباره به پرسش اساسی در مورد تأثیرگذاری افکار برون‌مرزی بر جنبش روشن‌فکری کشور برگردیم، برداشت شما در این مورد چیست؟

صمیمی: در تاریخ چند دهه اخیر ما شاهد این واقعیت هستیم که جنبش‌های روشنفکری کشور، بهر نام و نشانی هم که خود را آراسته کرده‌اند، از افکار برون‌مرزی منطقه‌ای و جهانی بسیار تأثیرپذیر بوده‌اند. چنانچه در گام نخست این معضل را با می‌توان با مثال جنبش چپ کشور، به‌ویژه در وجود «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» روشن ساخت. این حزب با پیروی مسئله «سوسیالیسم نوع اتحاد جماهیر شوروی» و تحلیل طبقاتی احزاب جاافتاده کمونیسم را در مورد انکشاف خطی تاریخ به شکل دگم پذیرفته و به این نظر بود که «روابط شیوه تولیدی فئودالیسم» در کشور حاکم بوده و «انقلاب ثور» که در آن حزب آن‌ها با پشتیبانی قوای نظامی گویا نقش پیش‌آهنگ «طبقه کارگر» را بازی کرده، توانست که کشور را - با حذف مرحله «شیوه تولید سرمایه‌داری» - رأساً به‌سوی «جامعه سوسیالیستی» بکشاند. این تیز سیاسی نور محمد ترکی به‌مثابه یک «روشنفکر چپی» و «نابغه شرق» از نگاه ایدئولوژیک جزم‌گرا، از نگاه سیاسی نارسا و از نگاه برداشت اجتماعی جانکاه بوده، و استراتژی سیاسی استوار بر همین برداشت جان‌فرسا از آب برآمد. رهبران حربی این تیز انکشاف خطی تاریخ را که بر پایه پژوهش کارل مارکس از روابط تولیدی حاکم در اروپای غربی استوار است، و در نتیجه «اروپا محوری» تلقی می‌گردد، بدون کم‌وکاست بر روابط تولیدی یک جامعه

سنتی باج‌گیر با تفاوت‌های چشمگیر سمتی و اصل «پادشاه پدری» و نظام اقتدارگرایی ناشی از همین ساخت التقاطی به شکل دگم انتقال دادند. بازهم اگر در وجود سیاسی همین حزب نظر بی اندازیم، دو فراکسیون حزبی - خلق و پرچم - از دو سمت مختلف تغذیه می‌کردند. درحالی‌که فراکسیون پرچم از «حزب توده ایران» و ادبیات سیاسی این حزب به زبان فارسی سخت متأثر بود، فراکسیون خلق - نظر به سوابق کاری نور محمد ترکی در هند - از ادبیات «حزب کمونست هند» تغذیه می‌کرد. این تأثیرپذیری تا حدی بود که حزب دموکراتیک خلق حتی شعار حزب کمونست هند «نان، لباس و خانه» را از خود ساخت. درنتیجه ما در وجود حزب دموکراتیک خلق شاهد برداشت «سوسیالیسم جنوب» - فراکسیون خلق - علیه «سوسیالیسم غرب» - فراکسیون پرچم - هستیم.

اگر بیشتر بازهم با مثال «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» تأمل کنیم و ساختار تباری و طبقاتی آن‌ها را موشکافی کنیم، به‌زودی درمی‌یابیم که این «روشنفکران چپ» که بایست به تحلیل طبقاتی باور می‌داشتند، سخت پابند «روابط تباری» بودند. چنانچه اگر فراکسیون پرچم در کل - با تفاوت‌های کم‌وزیاد و به‌ویژه در بخش رهبری - همایش بود از قشر بالایی اشرافیت غیر پشتون تبار شهرنشین، در فراکسیون خلق - در کل و به سطح رهبری - روشنفکران پشتون تبار بیشتر با وابستگی‌های «سنتی - دهکده» گردآمده بودند. وابستگی تباری و محلی روشنفکران حزب دموکراتیک خلق از همه بیشتر در موقع نمایان می‌گردد که در اپریل سال ۱۹۹۲ نیروهای مجاهدین در پشت دروازه‌های کابل گوش‌به‌فرمان کمین کرده بودند. درحالی‌که رهبران پشتون تبار حزب - از جمله جنرال رفیع - در کنار حزب اسلامی گلب الدین حکمت یار پشتون تبار قرار گرفتند، رهبران حزبی غیر پشتون تبار - تاجیک، ازبک تا هزاره - از جمله محمود بریالی و فرید مزدک و یا عبدالرشید دوستم در همسویی با شورای نظار برای گرفتن کابل به تعاملات سیاسی

پرداختند. در کنار مبارزات «شخصیت پرستی» که در وجود نور محمد ترکی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل و نجیب الله، یعنی دبیران حزبی تبارز می‌کردند، همین تمایزات تباری و وابستگی‌های شهری- دهاتی تعیین‌کننده خط مبارزاتی درون‌حزبی این گروه دفتر سالار افغانی بود. جزم‌گرایی سیاسی، انحصارطلبی قدرت، عدم پذیرش دیگراندیشی و در اخیر استبداد دفتر سالاری حزب حاکم، همه و همه باهم دست داده کشور را در مرداب بحران سیاسی فرو برد.

صدر: حالا که از مجاهدین نام‌گرفته شد، برداشت شما در راستای تأثیرپذیری تباری و افکار برون‌مرزی در مورد «سازمان‌های اسلامی» چیست؟

صمیمی: باوجود که «نقش فروپاشی نظام» توسط روحانیون در دو مقطع مشخص تاریخ افغانستان - در فروپاشی حکومت اصلاح‌گرای امان‌الله (۱۹۲۹) و حکومت اقتدارگرای «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» (۱۹۹۲) - در نگاه نخست روشن می‌گردد، ولی پیچیدگی‌های این معضل از همه اول‌تر در رابطه به اوضاع سیاسی همین دو برهه‌ای تاریخی ایجاب بررسی ژرف و متفاوت را می‌نماید. به‌اضافه آن مسیر تاریخی نقش «نظام برانداز» روحانیون را نه می‌توان تعمیم بخشید و بر همه فراز و نشیب تاریخی قبل از ۱۹۱۹ پیاده کرد. از اینکه روحانیون در جامعه افغانی بانفوذ بوده‌اند و از طریق مناسباتشان با درباری‌ها در چگونگی نظام سیاسی یکی از مهره‌های مهم شمرده‌شده‌اند، می‌توان به‌مثابه یک اصل تاریخی- سیاسی پذیرفت. ولی در اینجا بایست مکتب کرد و از چندین نگاه، نظر به برهه‌های تاریخی و توانایی‌های امیران و حکمرانان تفاوت قائل شد. نخست از همه، از نگاه تأثیربخشی روحانیون در سیاست‌های بزرگ‌سال ۱۹۱۹، یعنی آغاز سال حکومت امان‌الله خان به‌مثابه نکته عطف تاریخ خوانده‌شده می‌تواند که نقش تخریبی علمای دین - بخوان دیوبندی - آهسته‌آهسته بیشتر گردد.

در زمان اشغال نظامی کشتو توسط قشون سرخ در دهه هشتاد سده بیستم، نظر به عوامل خاص درون‌مرزی از یک‌سو و در تأثیرپذیری از جو مذهبی حاکم در منطقه و در اخیر نظر به ساختار جنگ سرد، نقش دین‌گراها به‌مثابه «عامل تعیین‌کننده» در مقاومت ملی بروز کرد. در صورت عدم پشتیبانی نظامی، سیاسی و مالی کشورهای دین‌گرای منطقه و جهان غرب در کنار «رهبران مجاهدین»، این قشر نه توان بسیج کردن توده‌ها را داشت و نه کفایت مدیریت منظم یک جنگ درازمدت فرسایشی و سرتاسری در افغانستان را. تازه با فروپاشی حکومت اقتدارگرای «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» رهبران احزاب جهادی بر آریکه قدرت در کابل تکیه زدند. «نظام اسلامی رهبران جهاد» که خود نمایانگر عدم توانایی‌های سیاسی-مذهبی و فقدان مدیریت کشوری آن‌ها بود، در عین زمان بیانگر «چرخش کیفی» در برخوردهای سیاسی و مواضع مذهبی تلقی می‌گردد. با تکیه زدن بر کرسی قدرت، رهبران مذهبی برای نخستین بار به‌مثابه یک قشر، دیگر در خدمت درباریان مذهب پناه و مدعیان تاج‌وتخت سکولار مشرب نبوده بلکه خود «لگام سیاسی» را در دست گرفتند. همچنان با آمدن رهبران جهادی به کابل طیف‌های مختلف جزم‌گرایی اسلامی وارد کشور شدند. این «چرخش تاریخی» در دوران گروه التقاطی طالبان هنوز هم پررنگ‌تر گردید. در دوره پسا طالبی هم قشر روحانی- جهادی توانست تا با اضافه کردن کلمه اسلامی در «جمهوری افغانستان» و قید اسلام به‌مثابه زیرساخت همه قوانین در قانون اساسی کشور، نقش تعیین‌کننده بازی کند.

رهبران مجاهدین - با در نظر داشت تفاوت‌های کم‌وبیش - که بنیادگرایی دینی را با خود به سرزمین هندوکش به ارمغان آوردند، از جنبش‌های دینی بنیادگرایی بیرون نرزی سخت متأثر بودند. **گستره این تأثیرپذیری از بینش دینی ابوالاعلی مودودی، آیین بنیادگرایی دیوبندی اکوره ختک، سلفی‌های عربی خلیج فارس، وهابیت عربستان سعودی، اخوانی مصری**

تا آیین «ولایت فقیه» حاکم در ایران را در برمی‌گیرد. هر یک از این بینش‌های مذهبی از تأثیر گذاری معین بر احزاب مشخص سیاسی- جهادی برخوردار بود. در نتیجه - در کنار یک سری از معضله‌های چندگانه دیگر - همین بنیادگرایی وارداتی بود که در وجود «روشنفکران دینی» منجر به آن گردید تا سرزمین هندوکش به‌مثابه یک کشور پیرامونی سال‌های متمادی از کاروان تمدن، انکشاف اقتصادی، صلح و عدالت اجتماعی و بالاخره آزادی و دموکراسی عقب‌نگه‌داشته شد.

صدر: پس از این نقد مواضع «روشنفکران» از قماش «حزب دموکراتیک خلق» و «روشنفکران «دین‌گرای کشور، برمی‌گردیم به مسئله حاد روز. شما بازیگران اصلی حکومت وحدت ملی را در رابطه با جنبش روشنفکری و به‌ویژه در راستای اصل «مدرنیته» چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: تصورات سیاسی- اجتماعی حکومت وحدت ملی، با وجود تفاوت‌های کم‌وزیاد فکری، در کل به‌مثابه یک «برنامه مدرنیته» برای یک کشور پیرامونی وابسته تدوین گردیده‌اند. همین «برنامه مدرنیته» بیانگر عصاره افکار قشر مشخص اجتماعی- سیاسی کشور تلقی می‌گردد که به اسم «دموکرات» - دست‌کم از نگاه اعتراف لفظی - شهرت یافته است.

منشور تیم «اصلاحات و هم‌گرایی» - داکتر عبدالله عبدالله - و هم‌چنان منشور «تحول و تداوم» - داکتر اشرف غنی - ، بدون شک به‌مثابه یک «برنامه مدرنیته» برای افغانستان تدوین گردیده‌اند. ولی این برنامه‌ها - در بهترین حالت آن - ساختار سیاسی- اجتماعی افغانستان را به یک «مدرنیته وابسته» تبدیل کرده که در پیوند با اندیشه‌های اقتصادی، حتی «حاکمیت ملی» کشور را تحت پرسش می‌برند. از اینکه تیم‌های «اصلاحات و هم‌گرایی» و «تحول و تداوم»، به‌ویژه بخش دانش سالار دانشگاهی این دو تیم از ارزش‌های مدرنیته، آن‌هم در چارچوب جریان فکری حاکم آگاهی دارد، روشن است.

ولی معضل اصلی در این «فلاکت ساختاری» نهفته است که ارزش‌های مدرنیته با «ذهنیت‌های پیش مدرن» از جهت در تضاد قرار می‌گیرند، چون پیاده کردن بینش مدرن با شیوه‌های عملی حکمرانی پیش مدرن در تضاد قرار می‌گیرد. در آخرین تحلیل از ارزش‌های سیاسی-اجتماعی مدرن به نفع استحکام حکم روایی قشر حاکم الیگارشوی نو پا استفاده ابزاری صورت می‌گیرد. در این منوال جامعه با یک «مدرنیته مسخ‌شده، بدریخت و وابسته» آراسته می‌گردد.

صدر: با در نظر داشت این نقد از مواضع «روشنفکران» سه بخش چشمگیر در جامعه افغانی، نظر کلی شما در مورد نقش «روشنفکران افغانی» و بازهم (رسالت این بخش) به شکل فشرده چه است؟

صمیمی: البته «روشنفکران» نظر به شاخص‌های طبقاتی، وابستگی‌های تباری و پیوندهای سمتی خودشان و با تأثیرپذیری از ترکیب این شاخص‌ها، مشی سیاسی خود را تعیین کرده و در آن راه قدم برمی‌دارند. واضح است که این هم یک امر طبیعی است که بعضی‌ها در نیمه‌راه، آگاهانه و یا ناخودآگاه، خط عوض می‌کنند. ولی در مجموع اگر ما بر مسیر افتوخیز جنبش‌های سیاسی کشور در چهل سال گذشته نظر بی‌اندازیم، به‌زودی درمی‌یابیم که در حدود بیست هزار روشنفکر کشور به‌مثابه «پیش‌تازان سیاسی»، هر طیف به ذات خود با پیروی از اصل «رد دیگراندیشان و نفی دیگر کیشان» تلاش کرده تا «سرنوشت میلیون‌های» انسان بی‌آلایش را در سرزمین هندوکش به‌تنهایی تعیین کند. نهادها و احزاب گوناگون ناشی از همین شاخص‌های طبقاتی، تباری و سمتی با چاشنی‌های افکار دینی، سوسیالیستی، ملی‌گرایی و دفتر سالاری در صحنه سیاسی کشور، به‌ویژه در چند دهه‌ای اخیر با هم دست‌وپنجه نرم کرده‌اند. امروز با سپری شدن ده‌ها سال نکبت‌بار، کشور هنوز هم در همین آتش تکروری‌های سیاسی، انحصارگرایی‌های نظری و عدم بردباری‌های

اجتماعی می‌سوزد. مشکل اساسی «فکرهای بسته» یک بخش معین این قشر هم در این نکته نهفته است که ذهن آن‌ها همیشه باز است. بدون اینکه در تلاش تدوین مثنی سیاسی - اقتصادی با بدیل‌های درخور یک کشور پسامنازه باشند، هنوز هم اندوخته‌های فکری منجمد گذشته را به‌مثابه «توشه سفر» نشخوار می‌کنند. همین بخش از قشر روشنفکر با تحلیل نارسا از ساخت جامعه، از «تافته بدریخت فکری‌شان» با قد و اندام ملت غم سرشت قبای کشاد و مضحک می‌برند. این یک مسئله زمانی است که «مادر وطن»، این سرزمین آغشته به خون، سکوت سنگین را بشکند و این طیف «روشنفکران» را به دادخواهی تاریخی فراخواند. رهایی از بن‌بست‌های ساختاری - بیشتر از هر زمان دیگر - ایجاب تدابیر سیاسی مناسب، اندیشه‌های اجتماعی درخور کشور و پیشکش نمودن برنامه‌های انکشاف اقتصادی استوار بر اصول «رفاه همگانی» را می‌نماید.

فراخوان سیاسی فرانز فانون، روشنفکر فرهیخته و یکی از «نظر پردازان پسااستعمار» در خطاب به روشنفکران جهان‌سومی کماکان مانند گذشته‌ها، هنوز هم از ارزش والای تاریخی برخوردار است: او ندا می‌زند: «برماست که دیوار دیرپا و تیره‌دلی را ... بشکافیم و از آن بیرون آییم. خورشیدی که فردا در برابر ما طلوع می‌کند، بایست ما را استوار، اندیشمند و بالنده بیابد».

مارچ سال ۲۰۱۷

دونالد ترامپ در بند تضاد ساختاری

همایش وزرای مالی کشورهای عضو گروه بیست

پیش گفتار: همایش وزیران امور مالی کشورهای عضو گروه بیست - G20 - در شهر بادن بادن جمهوری فدرال المان - به تاریخ ۱۷ م و ۱۸ مارچ - از اهمیت ویژه سیاسی - اقتصادی برخوردار است. در نشست‌های این گروه در گذشته‌ها، در کل تفاوت‌های بنیادی در مورد سیاست‌های اقتصادی بین کشورهای «خودمدار غربی» و کشورهای «خودمدار نوظهور» بروز می‌کردند. برخلاف این سنت تاریخی ناشی از ساختارهای متفاوت اقتصادی، در همایش بادن بادن اختلاف نظرات بیشتر در بین خود کشورهای خودمدار غربی، به‌ویژه بین اداره تازه‌دم ریاست جمهوری دونالد ترامپ و کشورهای عضو اتحادیه اروپا در محور گفت‌وگوهای وزیران مالی کشورهای عضو گروه بیست جلب نظر می‌کند.

در مورد تفاوت سیاست‌های اقتصادی، مواضع دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور تازه‌دم ایالات متحده امریکا و چگونگی نقش گروه بیست، ضیاءالدین صدر با داکتر سید موسی صمیمی به گفتگو نشست است.

ضیاءالدین صدر: طوری که مشاهده می‌گردد، اداره جدید ایالات متحده امریکا در روابط اقتصادی آن کشور با جهان بازنگری کرده و حتی از رویارویی با کشورهای هم‌پیمان دیرینه هم خودداری نمی‌کند. پس منظر این دگرگونی را

شما چگونه ارزیابی می‌کنید؟

داکتر سید موسی صمیمی: نخست از همه، البته بروز اختلافات بین ایالات متحده امریکا و کشورهای دیگر عضو گروه بیست، و در این راستا تفاوت نظرات در مورد مهار کردن فرایند پریپیچ و خم «جهانی شدن» به هیچ‌گونه تصادفی نبوده، بلکه این معضل بازتاب مشخص و چشم دید سیاست دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور تازه دم ایالات متحده امریکا است.

صدر: به صورت مشخص، بر کدام اختلاف نظر بین سیاست جدید امریکا در قبال شکل‌بندی اقتصاد خارجی آن کشور با کشورهای دیگر عضو گروه بیست می‌توان انگشت گذاشت.

صمیمی: معضل اصلی دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور امریکا را در رابطه با همایش گروه بیست می‌توان - کوتاه سخن - به دو نکته محدود ساخت: ترامپ تغییرات اقلیمی را گویا «شوخی و فریب» دانسته و نگرانی‌های جهانیان را «بی‌مورد» می‌خواند. نکته دوم اینکه ترامپ می‌گوید که او در روابط اقتصادی جهان در عوض «تجارت آزاد» از «تجارت منصفانه» حمایت می‌کند. بنا بر همین نظر، استیو موچین، وزیر امور مالی ایالات متحده امریکا گفت که کشورش به «تجارت آزاد» معتقد است، ولی واشنگتن خواهان بازنگری به برخی از پیمان‌های تجاری جهانی است که کشورش از آن - نظر به عدم اصل تجارت منصفانه - گویا «نفع» نبرده است. از همین نگاه، بر اساس گفته میشل سین، وزیر امور مالی فرانسه دو معضل بنیادی جهان امروز مبنی بر «تغییرات اقلیمی و تجارت آزاد» در فیصله نامه پایانی همایش گروه بیست در بادن بادن گنجانیده نشدند.

صدر: این بازنگری در سیاست اقتصادی، به ویژه در بخش روابط اقتصادی با خارج، آیا با «جهان‌بینی اقتصادی» ایالات متحده امریکا در تضاد کلی قرار نمی‌گیرد؟

صمیمی: درست پیچیدگی و ابهام این پدیده در همین نکته روشن می‌گردد.

صدر: چگونه؟

صمیمی: در روند جهانی‌شدن، ما شاهد این اصل هستیم که ایالات‌متحده آمریکا به‌مثابه عامل و گرداننده چرخ‌های سیاست اقتصادی «جهانی‌شدن» استوار بر آیین «نولیبرالیسم»، به‌ویژه پس از درهم‌ریزی امپراتوری جماهیر شوروی به «کشور بی‌رقیب» مبدل گردید و جهان - با در نظر داشت ارقام اقتصادی ناشی از تولید ناخالص ملی - گویا «تک‌قطبی» خوانده می‌شد. ولی انکشاف سیاسی - اقتصادی کشورهای دیگر از یک‌سو، و بحران تعبیه‌شده در درون «شیوه تولید سرمایه‌داری» که «جهانی‌شدن اقتصادی» بر آن استوار است از سوی دیگر، این دو عامل دست‌به‌دست همدیگر داده و در روند انکشاف اقتصاد جهانی، به‌ویژه بروز بحران مالی سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ منجر به آن گردید تا نقش تعیین‌کننده ایالات‌متحده آمریکا در تعاملات اقتصادی سیر نزولی را ببینیم. البته مکانیسم این دگرگونی را می‌توان در تحقق «اضافه ارزش» به سطح جهانی از یک‌سو و پیاده کردن اصل «منحنی لبخند تولید» از سوی دیگر سراغ کرد. این امر منجر به بروز دو پدیده جدید در سطح جهانی گردید.

صدر: کدام پدیده‌ها؟

صمیمی: ظهور نیروهای محافظه‌کار در درون کشورهای خودمدار کلاسیک و شکل‌بندی تازه کشورهای جهان در مدارهای مختلف جهانی‌شدن.

نخست اینکه در کشورهای خودمدار کلاسیک، بخش‌های صنعت کلاسیک توأم با قشر محافظه‌کار و قسماً عوام‌فریب خواهان سیاست‌های حمایتی گردیده و سیاست درهای باز را که یک رکن اساسی جهانی‌شدن نولیبرالیسم خوانده می‌شود، تحت پرسش می‌برد. اگر ما در کشورهای مختلف اروپایی

از فرانسه و هلند تا المان و اتریش شاهد فعالیت‌های گروه‌های افراطی راستی هستیم، که «اسلام‌ستیزی و بیگانه‌ستیزی» در دستور روز آن‌ها قرار دارند، این پدیده با مثال بریتانیای کبیر منجر به تصمیم‌گیری خروج آن کشور - آن‌هم بر اساس یک همه‌پرسی - از اتحادیه اروپا گردید. در این روند - طوری که دیده شد - ارستوکراسی محافظه‌کار بریتانیا با هواداران صنعت کلاسیک و قشرهای پایینی که گویا در رقابت با «نیروی کار بیگانه» قرار گرفته‌اند، در مخالفت با سیاست‌های حاکم جهانی‌شدن عجلتاً پیروز گردیدند. این پدیده - با در نظر داشت تفاوت‌های ناشی از ساختار اقتصادی، بافت فرهنگی و پیوندهای تباری - در ایالات‌متحده امریکا نیز مشاهده می‌گردد. پیروزی ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ایالات‌متحده امریکا در واقع بازتاب خواست‌های صنعت کلاسیک که در رقابت با «سرمایه سفید» در روند جهانی‌شدن پسا امریکا قرار گرفته، با پشتیبانی قشر پایین، به‌ویژه «کارگران سفیدپوست بخش همین صنعت کلاسیک» خوانده‌شده که به‌مثابه یک جریان اجتماعی و در وجود شخص دونالد ترامپ به‌مثابه یک دولت‌مدار «نژادپرست، جنسیت‌گرا و اسلام‌ستیز» بروز می‌کند. بر پایه همین اصل، سیاست‌های اجتماعی ترامپ در درون کشور ارتجاعی و سیاست‌های صحی او بر ضد منافع قشر پایین جامعه و سیاست فرهنگی او عقب‌گرا و زمینه‌ساز گسست پیوندهای تاریخی آن کشور تلقی می‌گردد.

اما سیاست‌های اقتصادی رئیس‌جمهور امریکا با التزامات اقتصادی آن کشور در تضاد بنیادی قرار می‌گیرد. اگر دقیق شویم، از جهانی‌شدن شیوه تولید سرمایه‌داری زیاده‌ترین بهره را ایالات‌متحده امریکا برده است. جهانی‌شدن یک خواست التزامی تحقق‌یابی سرمایه‌پویای امریکایی است. البته، بنا بر همین اصل ترامپ تلاش خواهد کرد تا در تعاملات اقتصادی سهم امریکا را بیشتر ساخته و بیشتر بهره‌برداری کند. ولی این خواست او «اول امریکا» به هیچ‌گونه یک پدیده تازه نیست. خواست مزمن همه دولت‌مداران امریکایی -

در رابطه به جهانی شدن - در همین شعار تعبیه شده و در عمل پیاده گردیده است. آقای ترامپ نمی‌تواند که با این سادگی تعهدات ناشی از پیمان‌های اقتصادی، از جمله سازمان تجارت بین‌المللی را پشت پا زده، و - بدون واکنش کشورهای دیگر و نهادهای جهانی - دست به سیاست‌های حمایتی و افزایش تعرفه‌های گمرکی بزند. از سوی دیگر ترامپ، اگر به این راه‌کار هم متوسل شود، حتماً با تدابیر مشابه کشورهای دیگر مواجه می‌گردد. از آنجایی که وابستگی اقتصادی امریکا به کشورهای دیگر زیاد است، خسارات وارده بر اقتصاد امریکا به نوبت خود هم بسیار زیاد خواهد بود. در نتیجه آقای ترامپ در روند پرپیچ‌وخم جهانی شدن پساامریکا به پویایی بخش سرمایه جهانی سر فرود آورده و خواست‌های «صنعت کلاسیک» را در محراب «قانون زدایی» قربانی خواهد کرد.

صدر: برگردیم به گروه بیست. شما چگونه ترکیب این گروه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: گروه بیست بعد از بروز بحران اقتصادی در اواخر دهه‌ای ۱۹۹۰ شکل گرفت. هدف آن هماهنگ‌سازی سیاست‌های اقتصاد کشورهای بزرگ جهان در جهت چیره شدن بر بحران حاکم آن زمان اعلام شده بود. این گروه در واقع یک بنیاد سست و غیررسمی متشکل از ۱۹ کشور منسوب به قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و «اتحادیه اروپا» بوده است. وزیران امور مالی و رئیس‌های بانک‌های مرکزی کشورهای عضو در نشست‌های این گروه، اشتراک می‌کنند. علاوه بر این در زمانی که مهماندار این نشست یکی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا نباشد، در آن صورت رئیس همان وقت اتحادیه اروپا نیز در جلسه حضور به هم می‌رساند. همچنان رئیس بانک مرکزی اروپا، رئیس صندوق بین‌المللی پول، رئیس بنیاد مالی و اسعاری بین‌المللی، رئیس بانک جهانی و رئیس «کمیسیون امور انکشاف بانک جهانی

و صندوق بین المللی پول» در قطار اشتراک کنندگان محسوب می‌گردند.

گروه بیست در حدود ۶۵ در صد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد و ۸۵ درصد محصول ناخالص اجتماعی درون مرزی جهان را تولید می‌نماید. سهم گروه بیست در تجارت جهانی بالغ به ۸۰ در صد می‌گردد. گولدمن سکز (Goldman Sachs)، یکی از بزرگترین بانک‌های سرمایه وی و تصدی دادوستد اسناد بهادر، که مرکز آن در نیویورک است، در یک پژوهش اقتصادی به این نتیجه می‌رسد، که در سال‌های چهل همین سده، محصول پنج کشور خودمدار نوظهور بیشتر از گروه هفت یعنی همان کشورهای خودمدار کلاسیک خواهد بود که بیش از دو صدسال بر جهان تسلط داشته‌اند.

صدر: با سهم روزافزون کشورهای خودمدار نوظهور در تولید ناخالص اجتماعی، رابطه گروه هفت را با گروه بیست چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: گسترش دامنه‌ای ساختاری گروه هفت به گروه بیست فرآورده یک سری از الزامات ناشی از دگرگونی‌های اقتصاد جهان است. «جهانی‌شدن» با سرعت سرسام‌آور روابط اقتصادی و دادوستد مالی و به‌ویژه بروز بحران‌های همیشگی، از مدت‌ها به این سو نیاز بازننگری در بنیاد گروه هفت را به حیث مدیرعامل «تصدی جهانی» روشن نموده بود. ولی سران کشورهای گروه هفت با همکاری‌های بنیادهای فراملی و جهانی، با خود مرکزگرایی‌های خاص شان تلاش داشتند تا در ورودی کلپ خاصه نشینان را به روی کشورهای نوظهور پیرامونی مسدود نگهدارند. اما «بحران مالی ساختاری» سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ کشورهای خودمدار کلاسیک را واداشت تا در راه چاره‌جویی و نجات نظام جهانی حاکم، پیوند کشورهای مهم دیگر را در چارچوب گروه بیست محکم‌تر سازند.



جون ۲۰۱۷

«جهانی‌شدن» نظام سرمایه‌داری در آستانه دگرگونی

همایش سران کشورهای عضو گروه بیست G20 در هامبورگ

پیش‌گفتار: هفتم و هشتم جولای، روزهای پر جمع و جوش دیپلماتیک و ناآرامی‌های پرسروصدای اعتراضات در هامبورگ بودند. اگر در این روزهای جمعه و شنبه از یک‌سو همایش پرسش‌زای سران کشورهای عضو گروه بیست - G20 - در این شهر بزرگ بندری جمهوری اتحادی المان برگزار شد، از سوی دیگر نهادهای مدنی و سازمان‌های اجتماعی از کشورهای مختلف علیه این گردهمایی سران کشورهای پرنفوذ جهان دست به تظاهرات گسترده زدند. دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور تازه‌دم ایالات‌متحده آمریکا با نظرات «قدرتمند ساختن دوباره آمریکا» برای نخستین بار در این نشست اشتراک کرده و طوری که قبل از برگزاری این همایش هم تصور آن می‌رفت، تفاوت‌های بنیادی در مورد شکل‌دهی «نظام اقتصادی جهان» و مهار کردن بحران ساختاری این نظام در محور مذاکرات قرار گرفتند. ولی برخلاف گذشته‌ها، این بار تفاوت موضع‌گیری‌ها در قبال تدابیر که بایست اخذ می‌گردیدند، در بین کشورهای خودمدار کلاسیک و کشورهای خودمدار

نوظهور کمتر تبارز کرده، بلکه تلاش‌ها بیشتر در جهت رام کردن «غول بزرگ امریکا» در حلقه کشورهای گروه بیست صبغه همایش را ترسیم می‌کرد.

در مورد خطوط تفاوت سیاسی-اقتصادی در بین گروه‌های مختلف در این نشست و چگونگی نقش گروه بیست، ضیاءالدین صدر با داکتر سید موسی صمیمی به گفتگو نشست است.

ضیاءالدین صدر: نخست از همه، سران کشورهای عضو گروه بیست در همایش هامبورگ روی کدام مسائل به مذاکره نشستند؟

سید موسی صمیمی: مذاکرات سران کشورهای عضو گروه بیست در هامبورگ در کل بر محور غلبه بر چالش‌های بنیادی از قبیل حفظ محیط زیست، چگونگی تجارت آزاد جهانی و سرمایه‌گذاری، همکاری‌های بین‌المللی در راه تقویت رشد و انکشاف پایدار و ثبات بخشیدن به داد و گرفت امور مالی جهانی دور می‌زدند. ولی در اعلامیه نهایی که بنام سران کشورهای عضو گروه بیست در شام یکشنبه (هشتم جون) در نسخه انگلیسی آن در پانزده صفحه پخش گردید، دست‌کم از یازده موضوع تذکر می‌رود.

صدر: نظر به گزارشات رسانه‌ها - برخلاف گذشته‌ها - نشست سران گروه بیست با دشواری‌های زیاد مواجه بوده و سران این کشورها به مشکل توانستند که در مورد اجندای این نشست به توافق برسند.

صمیمی: در مورد یک سری از نکات اجندا در مذاکرات کشورهای عضو قبل از دایر شدن نشست توافقات صورت گرفته بودند، ولی مسئله چگونگی حفظ محیط‌زیست و تجارت آزاد بین‌المللی، دو نکته مشکل‌زا خوانده شده‌اند. البته در این رابطه مواضع دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده امریکا که برای نخستین بار در این همایش اشتراک کرده بود، مانع بزرگ خوانده می‌شد.

صدر: دونالد ترامپ چه می‌خواست؟

صمیمی: اختلاف بر سر چگونگی پیمان پاریس در مورد «تغییر اقلیم» نشست گروه بیست را به بن‌بست کشانده بود. ترامپ قبلاً اعلام کرده بود، که به تعهد قبلی بارک اوباما در پیمان پاریس متعهد نیست. در پیمان پاریس کشورهای جهان به کاهش گازهای گلخانه‌ای به اندازه ۳۲ در صد تا سال ۲۰۳۰ تعهد سپرده بودند. ولی در نشست هامبورگ دیگر تمام اعضای گروه بیست، به‌جز امریکا، توافق کردند که به تعهدات خود در پیمان پاریس پایبند باشند. با مثال پیمان پاریس برای نخستین بار در نشست گروه بیست واشنگتن شکست‌خورده و سیاست ترامپ مبنی بر «اول امریکا» در واقع به منزوی شدن آن کشور منجر گردید.

صدر: ولی آقای ترامپ در گذشته‌ها در مورد تجارت جهانی نیز نظرات مختص به خودش را داشته، در عوض «تجارت آزاد» اصطلاح «تجارت منصفانه» را بکار می‌برد. البته بکار برد این اصطلاح با وضع «قوانین حمایتی گمرک» مترادف خوانده می‌شود. در این مورد گروه بیست به چه نتیجه رسید؟

صمیمی: البته طوری که شما گفتید، ترامپ بر کسر ترازنامه منفی تجارت کشورش اشارت کرده و تجارت جهانی را در کل غیرمنصفانه خوانده است. در مقابل او تهدید کرده بود که در صورت تداوم این وضع، واشنگتن دست به بلند بردن تعرفه‌های گمرکی خواهد زد، تا ترازنامه تجارت آن کشور از طریق کاهش واردات، متوازن گردیده و زمینه اشتغال بیشتر در درون کشور آماده گردد. البته در اینجا دوباره کشورهای عضو گروه بیست در مخالفت با مواضع ترامپ خواهان تداوم «آزادی تجارت بین‌المللی» گردیده و با نظرات ترامپ مخالفت کردند. شکفتگی موضع در این نکته نهفته است که امریکا، خود زمانی به‌مثابه سردمدار تجارت آزاد نقش عمده بازی کرده و این نظر را بر کشورهای دیگر گویا تحمیل کرده است. در مقابل چین که

سال‌های متمادی علیه «دروازه‌های باز تجاری» موضع گرفته بود، امروز به‌مثابه حامی و هوادار «تجارت آزاد بین‌المللی» سر برافراشته است. این اصل به‌نوبت خود بیانگر نزول توانایی‌های اقتصادی ایالات‌متحده امریکا خوانده می‌شود. در مقابل شی جن پینگ، رئیس‌جمهور چین بر تعهدات جهان در قبال «تجارت آزاد بین‌المللی» صحنه گذاشته و در رد تدابیر حمایتی سخن می‌گوید. باوجود این تفاوت نظرهای کلی، بالاخره در اعلامیه نهایی از «تقویت تجارت آزاد و منصفانه» تذکر می‌رود. درحالی‌که اصطلاح «منصفانه» دقیق نگردیده و هر کشوری می‌تواند آن‌ها به نوع دیگر تعبیر کند. به‌طور مثال اگر صادرات کشورهای پیرامونی را که با دستمزد کم و ناچیز تولید می‌گردند، در مقابل واردات از کشورهای خودمدار کلاسیک در نظر بگیریم، دیده می‌شود که اضافه ارزش از کشورهای پیرامونی به کشورهای خودمدار منتقل می‌گردد؛ در این صورت می‌توان از «تجارت و مبادله غیرمنصفانه» یادکرد. ولی زیرساخت عدم توازن ترازنامه‌های تجارت بین کشورهای خودمدار نوظهور و کشورهای خودمدار کلاسیک را توانایی‌های اقتصادی و مسئله مولدیت‌های تصدی‌ها تشکیل می‌دهد. در اینجا البته - بازهم نظر به تفاوت در سطح مزد و معاش - مازاد ارزش از کشورهای نوظهور به کشورهای کلاسیک نقش بازی می‌کند.

صدر: کدام نکات کلی دیگر در اعلامیه سران گروه بیست درخور اهمیت زیاد تلقی می‌گردند؟

صمیمی: سران کشورهای گروه بیست از جمله توافق کردند که جهان برای رشد و انکشاف پایه‌دار به یک ساختار با ثبات مالی و اقتصادی نیاز دارد. البته، گردانندگان چرخ‌های اقتصادی و مالی جهان - با در نظر داشت بحران سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ - هراس دارند از اینکه نشود که بحران مزمن ساختاری مالی منجر به برهم زدن توازن داد و گرفت مالی گردد.

نکته جالب دیگر بخش «مشارکت زن‌ها» در اعلامیه است. گفته می‌شود که سران کشورهای گروه بیست در راستای حقوق مساوی و برابری زنان و مردان، و میسر ساختن زمینه‌های کاری و استخدام زن‌ها خود را متعهد می‌دانند. البته که این تذکر بیش از یک «اعتراف لفظی» نیست. مثلاً در عربستان سعودی که عضو گروه بیست است، حقوق بشر در کل و حقوق زن‌ها به شکل ویژه با چکمه‌های محتسبین و نظام تمامیت‌گرای وهابی همه‌روزه پایمال می‌گردند. ولی این کشور هیچ‌وقت در قبال نقض حقوق بشر حساب ده نبوده است.

صدر: حال که سخن از عربستان بمیان آمد، نظر به گزارشات رسانه‌ها، ملک سلمان، پادشاه عربستان سعودی در آخرین لحظات از اشتراک در این نشست خودداری کرد. علت عدم سهم‌گیری ریاض را شما چگونه بررسی می‌کنید؟

صمیمی: اگر به کنه موضع در عربستان و منطقه دقت کنیم، عوامل این عدم اشتراک ملک سلمان در نشست گروه بیست به‌زودی روشن می‌گردد. برخلاف آنچه ملک سلمان از هر موقع استفاده کرده، و تلاش دارد تا در چارچوب استراتژی تعرضی ریاض هرچه بیشتر با سران «کشورهای هم‌پیمان و دوست» دیدار کرده و راه را برای گسترش نفوذ آیین وهابیت هموار بسازد، عدم سهم‌گیری وی در هامبورگ بیانگر عمق بحران همین سیاست نارسای او تلقی می‌گردد.

صدر: لطفاً اسرار این معما را فاش کنید.

صمیمی: نخست از همه، ملک سلمان باسن ۸۲ سالگی، مرد کهن‌سال و مبتلا با بیماری «یادفراموشی - الزهامیر -» فاقد توانایی جسمی خوانده می‌شود، تا بتواند در نشست‌های پرمدعای سران کشورهای مهم فعالانه اشتراک کند. ولی مهم‌تر از وضع صحتی، آشفتگی‌های درون‌مرزی و بحران برون‌مرزی،

به‌ویژه بحران روابط با قطر، دو انگیزه مهم خوانده می‌شوند که ملک سلمان نتوانست که خودش و یا محمد بن سلمان، پسر و ولیعهد تازه‌دم آن کشور عازم هامبورگ شود. ملک سلمان از یک و نیم سال به این‌سو تلاش دارد تا هرچه بیشتر «نظام پادشاهی ارثی» عربستان را به خانواده خود انتقال داده و شاهزاده‌های دیگر را به‌مثابه مدعیان تخت و تاج از صحنه بیرون کشد. ملک سلمان در سال اول سلطنتش توانست تا محمد ابن نایف، نواسه این سعود را به ولیعهدی و محمد ابن سلمان را به با سن ۲۹ سالگی به مقام وزارت دفاع برساند. پس از آن یک سال دیگر هم ضرورت داشت، تا محمد ابن نایف را هم - در یک مبارزه سخت درون خانوادگی آل سعود - کنار زده، و بالاخره فرزندش را به ولیعهدی برساند. این معضل آتش مبارزات قدرت‌طلبی را در درون خانواده آل سعود هنوز هم شعله‌ور ساخت. از این نگاه در این وقت حساس نه خود ملک سلمان و نه هم پسرش، این تمامیت‌گرای نوجوان می‌توانند کشور را - اگر برای دو روز هم باشد - ترک کنند. در اخیر بحران قطع روابط با قطر علت بنیادی دیگری است که مانع سفر سلمان از کشورش می‌گردد.

صدر: در مورد جزئیات این بحران توضیح دهید.

صمیمی: در میانه ماه جون، عربستان سعودی همراه با یک سری از کشورهای هم‌پیمان عربی با متهم کردن قطر با «حمایت از تروریسم» روابط سیاسی‌اش را با این کشور قطع کرده و «تحریم‌های» سخت وضع کردند. عربستان و کشورهای هم‌پیمانش به قطر هشدار دادند، تا برای عادی ساختن روابط باید با سیزده شرط آن‌ها موافقت کند؛ از جمله عدم‌حمایت از اخوان المسلمین، تعطیل نمودن شبکه الجزیره، کاهش سطح روابط با ایران و تعطیل پایگاه نظامی ترکیه در آن کشور. در مقابل قطر گفته است که این موارد ربطی با مبارزه با تروریسم نداشته و هدف آن محدود کردن حاکمیت دوحه است.

سؤال برانگیز این نکته است که ریاض به مثابه بزرگترین حامی اندیشه تکفیری به مثابه زیرساخت راه و روش هراس افکنی، به یک نظام تمامیت‌گرای دیگر این نوع اتهام میزند. در کل ملک سلمان تحمل کرده نمی‌تواند یک کشور عربی که به مثابه یکی از اعمار ریاض بایست عمل کند، پای را از این گلیم وابستگی با ریاض بیشتر دراز کند. این اوضاع درهم‌وبرهم درون‌مرزی و منطقه‌ای مانع آن گردید تا ملک سلمان از اشتراک در نشست هامبورگ خودداری کند.

صدر: برگردیم به نشست سران گروه بیست در هامبورگ، آیا نظر به گزارشات رسانه‌ها، در نشست سران گروه بیست روی مسئله فساد نیز صحبت شده است؟

صمیمی: بلی، سران گروه بیست در قبال مبارزه علیه فساد از طریق همکاری‌های عملی بین‌المللی و زمینه‌سازی تکنیکی خود را متعهد می‌دانند. در اعلامیه تذکر می‌رود که در صورت تخلف نه تنها اشخاص انفرادی بلکه تصدی‌ها و نهادهای مالی هم بایست به دادگاه کشانده شوند. در این مورد بر طرح عملی ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ گروه بیست در مورد مبارزه با فساد صحه گذاشته می‌شود. در اینجا بایست اضافه کرد که دست‌های پرنفوذ پس پرده - مانند همیشه - باز هم به سوءاستفاده دست خواهند زد و بدون مجازات به راه خود ادامه خواهند داد.

صدر: در رابطه با افریقا که از پیامدهای بزرگ تغییرات آب‌وهوا و همچنان نظر به بحران‌های سیاسی - اقتصادی بسیار رنج می‌کشد، در نشست گروه بیست تدابیری اتخاذ گردید؟

صمیمی: البته که نخست قبل از برگزاری نشست سران گروه بیست، همایش با سران مهم کشورهای افریقایی نیز سروسامان داده شده بود. و بر پایه همین همایش در اعلامیه نهایی گروه بیست از زمینه‌سازی‌های انکشاف و رشد اقتصادی برای قاره افریقا یادآوری می‌گردد. در اینجا بیشتر از بسترسازی

برای ورود سرمایه‌های شخصی خارجی و آماده ساختن زمینه‌های کاری در همسویی با رشد و تقویت قشر وسطی تذکر می‌رود. در این رابطه و در حاشیه نشست گروه بیست حتی از «پیمان مارشال برای آفریقا» تذکر رفته است.

صدر: شما این برنامه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: قاره آفریقا امروز با بحران بزرگ سیاسی- اقتصادی ناشی از تغییرات اقلیم و «حکومت‌داری بد» مواجه است. بیش از هشت میلیون در این قاره با فقدان مواد غذایی دست‌وپنجه نرم کرده و بیش از بیست میلیون دیگر از لانه‌ها و کاشانه‌هایشان بیجا گردیده و به شکل مهاجر سرگردان می‌باشند. از این نگاه، در نظر اول هر گامی که در جهت کم ساختن رنج و آلام مردم برداشته شود، بایست از آن پشتیبانی کرد. ولی تدابیر جهانی برای آفریقا به‌جز مسکن- داروی آرام‌بخش - برای کم ساختن درد نبوده، به تشخیص درد و تداوی آن نمی‌پردازد. نخست اینکه در قاره آفریقا زمینه‌های مالی و امنیتی سرمایه‌گذاری‌های خارجی آماده نیست. دوم اینکه - نظر به تجارب گذشته - از این سرمایه‌گذاری‌ها قشر محدود الیگارشی‌های حاکم بهره برده، و در بهترین وجه آن کشورها را برای صادرات تولیدات خام و تولیدات با مزد کم تبدیل می‌کند. کشورهای پیرامونی از همه اول نیاز به طرح و پیاده کردن برنامه‌های انکشاف اقتصادی درخور این کشورها، از جمله برای برآورده ساختن نیازمندی‌های اولیه توأم با حفظ حقوق کارگران در جهت رفاه همگانی دارند. برنامه مارشال برای آفریقا فاقد این اصل است.

صدر: نظر به گزارشات رسانه‌ها، نشست سران کشورهای عضو بیست با اعتراضات گسترده و قسماً خشونت‌بار همراهی گردید. شما نقش این اعتراضات را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: نخست از همه اعتراضات مسالمت و ابرازنظر دیگراندیشان در

مورد معضلات حاکم نه تنها حق دموکراتیک هر شهروند بوده، بلکه آگاهان سیاسی - اجتماعی اعتراض مدنی را علیه بی‌عدالتی‌ها حتی «وجیبه» هر شهروند می‌خوانند. در رابطه با نشست هامبورگ، بیش از یک‌صد هزار نفر از کشورهای مختلف و طیف‌های گوناگون اجتماعی و سیاسی اشتراک کرده بودند. نخست از همه بایست بین نشست‌های که تحت پوشش «همبستگی جهانی» توسط نهادهای مدنی برگزار گردیدند و تظاهرات خیابانی تفاوت کرد. در نشست «همبستگی جهانی» که بروزهای پنجشنبه و جمعه برگزار شد، نهادها و شخصیت‌های مهم، به شمول کسانی که برنده جایزه بدیل «صلح نوبل» می‌باشند، اشتراک کرده بودند. به نظر این حلقه‌ای «همبستگی جهانی»، گروه بیست حافظ «نظام حاکم جهانی» است؛ نظامی که منجر به تفاوت‌های گسترده‌ای اجتماعی و گسترش دامنه فقر در سطح جهانی گردیده است. حلقه‌ای همبستگی «نظام حاکم جهانی‌شدن» را تحت پرسش برده و با این اجندا به مذاکره و گفتگو نشستند: چگونه می‌توان بر فقر، استثمار، استبداد، جنگ و تخریب محیط‌زیست غلبه کرد؟

البته این حلقه در هم سوئی با اهداف و تلاش‌های «همایش‌های اجتماعی بین‌المللی» و با ارائه بدیل‌های مشخص خواهان دگرگونی تدابیر حاکم در سطح جهانی گردید؛ ولی درعین حال «مشروعیت» گروه بیست را هم تحت پرسش برده و گفته است که این گروه خود خوانده بدون «مشروعیت دموکراتیک» گویا سرنوشت جهانیان را رقم می‌زنند.

صدر: ولی تظاهرات خیابانی چه شکل و شمایل به خود گرفتند؟

صمیمی: در اینجا نیز بایست بین دو گروه با شیوه‌های مختلف رفتاری تفاوت قائل شد. نخست اکثریت بزرگ به اعتراضات منظم و آرام، و مطابق به مشی اعلام‌شده قبلی و حمل شعارهای همبستگی به شکل «مدنی و مسالمت‌آمیز» به راه‌پیمایی‌های خیابانی دست زد. ولی گروه کوچک که بنام

«افراطی‌های چپی» از آن‌ها تذکر رفته، با شعار «گروه بیست خوش نیامدید» و یا «به جهنم خوش آمدید» دست به خشونت زده و حتی از آتش‌سوزی‌های موترها و فروشگاه‌ها هم اجتناب نکرد. این اعتراضات خشونت‌بار از طرف نقاب پوشان‌که با «بلاک سیاه پوشان» معروف‌اند، البته که در رویارویی با نیروهای امنیتی منجر به آتش‌سوزی، زخمی شدن و دستگیری یک تعداد زیاد از اعتراض‌کنندگان گردیده، که پیامدهای حقوقی و امنیتی آن در یک کشور دموکراتیک مانند جمهوری اتحادی المان مدت‌های زیادی دوام خواهند کرد. تعداد این بلاک سیاه پوشان در حدود یک هزار نفر، گویا یک در صد تظاهرکنندگان گفته شده است. ولی خسارات مادی ناشی از اعمال خشونت این گروه به ده‌ها میلیون دالر رسیده؛ و به این ترتیب هزینه یک‌صد و سی میلیون یورو را که برای نشست تخصیص داده شده بود، بسیار بالا می‌برد.

صدر: پس از این سیر دور و دراز برگردیم به ارزیابی گروه بیست. شما نقش ایالات متحده امریکا را در چارچوب «جهانی‌شدن» چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: در روند جهانی‌شدن، ما شاهد این اصل هستیم که ایالات متحده امریکا به مثابه عامل و گرداننده چرخ‌های سیاست اقتصادی «جهانی‌شدن» استوار بر آیین «نولیبرالیسم»، به‌ویژه پس از درهم‌ریزی امپراتوری جماهیر شوروی به «کشور بی‌رقیب» مبدل گردید و جهان - با در نظر داشت ارقام اقتصادی ناشی از تولید ناخالص ملی - گویا «تک‌قطبی» خوانده می‌شد. ولی انکشاف سیاسی - اقتصادی کشورهای دیگر از یکسو، و بحران تعبیه شده در درون «شیوه تولید سرمایه‌داری» که «جهانی‌شدن اقتصادی» بر آن استوار است از سوی دیگر، این دو عامل دست‌به‌دست هم‌دیگر داده و در روند انکشاف جهانی، به‌ویژه بروز بحران مالی سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ منجر به آن گردید تا نقش تعیین‌کننده ایالات متحده امریکا در تعاملات اقتصادی سیر نزولی را بپیماید. البته مکانیسم این دگرگونی را می‌توان در تحقق «اضافه

ارزش» به سطح جهانی از یکسو و پیاده کردن اصل «منحنی لبخند تولید» از سوی دیگر سراغ کرد.

صدر: ولی از اوضاع طوری وانمود می‌گردد که ترامپ از این روند کنارگیری می‌کند. علت آن چیست؟

صمیمی: نخست اینکه در کشورهای خودمدار کلاسیک، بخش‌های صنعت کلاسیک توأم با قشر محافظه‌کار و قسماً عوام‌فریب خواهان سیاست‌های حمایتی گردیده و سیاست درهای باز را که یک رکن اساسی جهانی‌شدن نو لیبرالیسم خوانده می‌شود، تحت پرسش می‌برند. پیروزی ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ایالات‌متحده امریکا در واقع بازتاب خواست‌های صنعت کلاسیک که در رقابت با «سرمایه سفید» در روند جهانی‌شدن پسا امریکا قرار گرفته، با پشتیبانی قشر پایین، به‌ویژه «کارگران سفیدپوست بخش همین صنعت کلاسیک» خوانده شده که به‌مثابه یک جریان اجتماعی و در وجود شخص دونالد ترامپ به‌مثابه یک دولت‌مدار «نژادپرست، جنسیت‌گرا و اسلام‌ستیز» بروز می‌کند. بر پایه همین اصل، سیاست‌های اجتماعی ترامپ در درون کشور ارتجاعی و سیاست‌های صحی او بر ضد منافع قشر پایین جامعه و سیاست فرهنگی او عقب‌گرا و زمینه‌ساز گسست پیوندهای تاریخی آن کشور تلقی می‌گردد.

صدر: اما سیاست‌های اقتصادی او؟

صمیمی: سیاست‌های اقتصادی رئیس‌جمهور امریکا با التزامات اقتصادی آن کشور در تضاد بنیادی قرار می‌گیرند. اگر دقیق شویم، از جهانی‌شدن شیوه تولید سرمایه‌داری زیادتیرین بهره را ایالات‌متحده امریکا برده است. جهانی‌شدن یک خواست التزامی تحقیق‌یابی سرمایه پویای امریکایی است. البته، بنابراین اصل، ترامپ تلاش خواهد کرد تا در تعاملات اقتصادی سهم امریکا را بیشتر ساخته و بیشتر بهره‌برداری کند. ولی این خواست ترامپ «اول

امریکا» به هیچ‌گونه یک پدیده تازه نیست. خواست مزمن همه دولت‌مداران امریکایی _ در رابطه به جهانی‌شدن_ در همین شعار تعبیه‌شده و در عمل پیاده گردیده است. آقای ترامپ نمی‌تواند که با این سادگی تعهدات ناشی از پیمان‌های اقتصادی، از جمله سازمان تجارت بین‌المللی را پشت پا زده، و بدون واکنش کشورهای دیگر و نهادهای جهانی - دست به سیاست‌های حمایتی و افزایش تعرفه‌های گمرکی بزند.

صدر: ساختار و چگونگی گروه بیست را شما چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: گروه بیست بعد از بروز بحران اقتصادی در اواخر دهه‌ای ۱۹۹۰ شکل گرفت. هدف آن هماهنگ‌سازی سیاست‌های اقتصاد کشورهای بزرگ جهان در جهت چیره شدن بر بحران حاکم آن زمان اعلام‌شده بود. این گروه در واقع یک بنیاد سست و غیررسمی متشکل از ۱۹ کشور منسوب به قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و «اتحادیه اروپا» بوده است. وزیران امور مالی و رئیس‌های بانک‌های مرکزی کشورهای عضو در نشست‌های این گروه، اشتراک می‌کنند. علاوه بر این در زمانی که مهماندار این نشست یکی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا نباشد، در آن صورت رئیس همان وقت اتحادیه اروپا نیز در جلسه حضور به هم می‌رساند. همچنان رئیس بانک مرکزی اروپا، رئیس صندوق بین‌المللی پول، رئیس بنیاد مالی و اسعاری بین‌المللی، رئیس بانک جهانی و رئیس «کمیسیون امور انکشاف بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول» در قطار اشتراک کنندگان محسوب می‌گردند.

صدر: سهم گروه بیست در ارقام اقتصاد بزرگ - ماکرو - چه شکل دارد؟

صمیمی: گروه بیست در حدود ۶۵ در صد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد و ۸۵ درصد محصول ناخالص اجتماعی درون‌مرزی جهان را تولید می‌نماید. سهم گروه بیست در تجارت جهانی بالغ به ۸۰ در صد می‌گردد.

افغانستان ۱۰۱

صدر: به‌مثابه آخرین سخن، با وجود خواست «دگرگونی بنیادی» در ساختار جهانی‌شدن، شما تدابیر گروه بیست را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: تدابیر گروه بیست در کل در خدمت مهار کردن و انکشاف هنوز هم بیشتر نظم جهانی‌شدن بوده، ولی عجالتاً در نقش رهبری این روند واکنش‌گتن عقب‌نشینی کرده، در عوض آن اتحادیه اروپا و کشورهای خودمدار نوظهور، از جمله چین نقش مهم بازی می‌کند. ولی در کل به رهبری امریکا و یا امریکا در نقش دومی، این نظام جهانی‌شدن پسا امریکا نیز به‌نوبت خود منجر به تفاوت‌های هنوز هم بیشتر اقتصادی، بی‌عدالتی‌های اجتماعی نه‌تنها در درون کشورها گردیده، بلکه این تفاوت‌ها، به‌ویژه در بین کشورهای خودمدار کلاسیک و نوظهور با کشورهای پیرامونی می‌گردد؛ نظر به همین نظام جهانی، اضافه ارزش‌های ناشی از استثمار - آن‌هم به سطح جهانی - در جیب کانسرن‌ها و تصدی‌های چند ملتی سرازیر می‌گردد. نشست سران کشورهای عضو گروه بیست در آخرین تحلیل یک «همایش نمادین» بوده در خدمت استحکام بخشیدن پیوندهای پر کساد اقتصادی - اجتماعی جهان، که منجر به گسترش دامان فقر و وابستگی هر چه بیشتر، به‌ویژه کشورهای پیرامونی می‌گردد.

سپتامبر ۲۰۱۷

حملات هراس افکنی بر ایالات متحده امریکا

دگرگونی استراتژی واشنگتن و پی آمدهای آن برای افغانستان

پیش گفتار: یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، یک روز «روشن آفتابی» در شهر نیویورک، به مثابه «تاریک‌ترین روز» ایالات متحده امریکا ثبت تاریخ آن کشور گردیده است.

این روز که به زودی با «حملات هراس افکنی» ناین آلون ۹/۱۱» زبان زد تاریخ سیاسی گردید، از یک سو - با وجود تداوم راهکار امپراتوری ایالات متحده امریکا - منجر به دگرگونی استراتژی واشنگتن گردیده و از سوی دیگر تعاملات این دگرگونی، از جمله به مثابه پی آمد فوری آن در افغانستان صفحه پر آشوب تاریخ سرزمین هندوکش را نیز ورق زد.

در مورد چگونگی، تعاملات و پی آمد «ناین آلون»، این گفت‌وگو صورت گرفته است.

ضیال‌الدین صدر: در این روز مگر چه اتفاق افتاد، که از اهمیت بزرگ تاریخی برخوردار خوانده می‌شود؟

سید موسی صمیمی: نخست مختصر در مورد سانحه‌ای که در این روز به وقوع پیوست:

یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در واقع یک روز گرم تابستانی سال بود و در شهر

افغانستان ۱۰۳

پراشوب نیویورک صدها هزار نفر با شتاب همیشگی، به‌ویژه در «من هتن»، منطقه پرازدحام شهر روانه «کاروبار» بودند. تنها در دو کاخ آسمان خراج موسوم به «مرکز تجارت جهانی» با بلندی چهارصد و هفده متر بیش از پنجاه‌هزار عمه و خدمه رفت‌وآمد داشتند.

ساعت هشت‌وپنجاه دقیقه به‌وقت نیویورک، یک هواپیمای بوینگ نوع ۷۶۷ در بین منزل ۹۶ و ۱۰۳ برج شمالی «مرکز تجارت» سرانیر گردید. این هواپیمای شرکت هوایی «امریکن ایرلاین» - با پرواز شماره ۰۰۱ - و حامل هشتادویک تن سرنشین در واقع از شهر «بوستن» روانه «لاس آنجلس» بود. شهر پرازدحام نیویورک هنوز هم به خود نیامده که هیجده دقیقه بعدتر شاهد سانحه‌ای دوم گردید: این بار هواپیمای مسافربری نوع بوینگ ۷۶۷ مربوط شرکت هوایی «یونایتد ایرلاینز» با ۶۵ نفر سرنشین برج جنوبی مرکز تجارت را هدف قرار داده با «تانک پر از مواد سوخت» با سرعت تمام داخل منزل شصتم برج جنوبی آسمان‌خراش گردیده و پارچه‌های آتشین آن از سوی دیگر به خیابان‌های مجاور پخش گردیدند. ولی این «سانحه شگفت‌انگیز» در همین‌جا هم خاتمه نیافت. به‌زودی خبر اصابت یک هواپیمای دیگر بر مقر پنتاگون، وزارت دفاع امریکا در واشنگتن و همچنان خبر سقوط هواپیمای چهارم در شهر «پیتزبرگ» مربوط پنسیلوانیا نگرانی ناشی از فروریزی کاخ‌های آسمان‌خراش نیویورک را هنوز هم بیشتر ساخت.

صدر: شما بازتاب «ناین آلون» را در کجا و چگونه مشاهده کردید؟

صمیمی: من در همین روز در هتل «ادواردین» شهر سانفرانسیکو به حیث مسافر اقامت داشتم. قبل از صبحانه تلویزیون را روشن کردم:

حمله بر امریکا "Amerika under attack!" به‌مثابه خبر داغ - Break News - ، برنامه شبکه تلویزیون سی ان ان - CNN - در مورد حملات هراس افکنی همان روز بر برج‌های دوگانه «ترید سنتر» در نیویورک و مقر پنتاگون،

وزارت دفاع امریکا در واشنگتن زنده گزارش می‌داد. نظر به مشاهدات خودم در خیابان‌ها و فروشگاه‌های سانفرانسیسکو در روزهای بعدی - هر فرد امریکایی حملات «ناین آلون» را به‌مثابه ضربت بر «حریم شخصی» خود دانسته، عمیقاً متأثر گردیده و نمی‌توانست بپذیرد که «یک گروه نابکار» مانند: القاعده - دست‌پرورده سازمان سیا (CIA) امریکا در دوران جنگ سرد - عامل این جسارت باشد. جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور امریکا در نخستین واکنش در بیانیه‌ای «خطاب به مردم امریکا» گفت: «آزادی ما، شیوه زندگی ما توسط حملات هراس افکنی مورد تجاوز قرار گرفته است. ما در جنگ هستیم». درست مطابق به همین روحیه، به‌ویژه در شبکه‌های تلویزیونی آن کشور «امریکا در جنگ - Amerika at War -» جایگزین شعار «حمله بر امریکا» گردید.

صدر: علت این سراسیمگی چه بود؟ آیا در تاریخ ایالات‌متحده امریکا، این کشور بر ای نخستین بار هدف حملات قرار گرفت؟

صمیمی: هرگز چنین نبوده است. در گذشته‌های دور، تاریخ دومرتبه شاهد حملات نظامی بر خاک ایالات‌متحده امریکا بوده است. برای نخستین بار بریتانیای کبیر در سال‌های ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۴ بر قصر سفید حمله برد و آن را به آتش کشید. بار دیگر در دسامبر سال ۱۹۴۱، یعنی شصت سال قبل از «ناین آلون» هواپیماهای جنگنده جاپانی بر «پرل هاربر»، پایگاه دریایی امریکا حمله بردند، و موجب ورود ایالات‌متحده امریکا به جنگ جهانی دوم گردیدند؛ در اثر این حملات تلفات بسیار سنگینی بر ایالات‌متحده امریکا وارد گردیدند: پنج کشتی بزرگ و سه کشتی کوچک‌تر غرق گردیده، ۱۸۸ هواپیما بر روی زمین نابود گردیده و ۲۴۰۰ تن از نیروهای رزمی امریکا کشته شدند.

صدر: پس تفاوت ضربات ناین آلون با حملاتی که شما تذکر دادید، در کجا است؟

صمیمی: باوجود آن هم حملات پرل هاربر هزارها کیلومتر به دوراز مرکز قدرت ایالات متحده امریکا در جزایر هاوایی واقع در اقیانوس آرام و به دور از انظار مردم به وقوع پیوستند. ولی حملات هراس افکن در نیویورک و واشنگتن در زمانی صورت می‌گیرند که فن‌آوری اطلاعات زیاد انکشاف کرده، مردم در سرتاسر جهان از طریق شبکه‌های تلویزیونی و اینترنت شاهد این حملات تخریبی بودند. از سوی دیگر این حملات در زمانی به وقوع می‌پیوندند که امریکا تازه در کارزار «جنگ سرد» بر «امپراتوری اتحاد شوروی»، رقیب تاریخی پیروز گردیده و به‌مثابه یگانه قدرت جهانی به خود می‌بالید؛ یعنی در زمانی که با درنظرداشت گفتمان «پایان تاریخ - فرانسیس فوکویاما-»، در چارچوب «نظام نو جهان» واشنگتن گویا بر جهانیان فخر می‌فروخت. ولی مهمتر از همه بایست گفت که در حملات تاریخی در گذشته‌های دور، امریکا از طرف «کشورهای دشمن»، یعنی بریتانیای کبیر و جاپان مورد حمله قرار گرفته، و لی در ناین‌لون، یگ گروه هراس افکن بین‌المللی، که در سال‌های هشتاد قرن بیستم دست پرورده‌ای خود واشنگتن خوانده میشد، «حیثیت سیاسی» «کشور بی‌همتای قرن بیست و یکم» را آسب پذیر جلوه داد.

از این نگاه این حملات که با به قدرت رسیدن جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور ایالات متحده امریکا در وابستگی نظری و سازمانی به گروه «محافظه‌کاران نو» هم‌زمان بود، ادعای «عدم ضربه‌پذیری امپراتوری امریکا» را سخت خدشه‌دار ساخت.

حادثهٔ یازدهم سپتامبر یک بعد تاریخی را نشان می‌داد، چیزی که بیشتر از یک چالش نظامی برای ابرقدرتی بود که در رقابت‌های ایدئولوژیک و نظامی با ابرقدرت شوروی در زمان جنگ سرد، پیروز گردیده بود. این حمله بیانگر شکست فاحشی بود که جورج تینت (George Tenet)، رئیس استخبارات آن کشور (CIA) یک سال قبل پیش‌گویی کرده بود؛ این حمله با ابعاد تخریبی

مادی و تأثیرگذاری روانی آن بر امریکا می‌تواند بیانگر عدم موفقیت نظام امریکایی، تحقیر نمودن «قصر سفید»، بی‌ارزش جلوه دادن «شورای امنیت ملی امریکا (national security council)، بی‌وقار ساختن استخبارات داخلی (FBI) و در اخیر افشاکننده ضعف نیروهای هوایی آن کشور تلقی گردد.

صدر: علاوه بر خدشه‌دار ساختن هویت «عدم ضربه‌پذیری»، خسارات مادی و مالی حملات هراس افکنی نیز زیاد گفته شده است.

صمیمی: حملات بر نبض تعاملات اقتصادی و مرکز استراتژی نظامی آن کشور با تلفات بیش از سه هزار نفر از نود کشور جهان نه تنها دولتمردان امپراتوری امریکا را غافلگیر کردند، بلکه بر اندام کشورهای خودمدار کلاسیک غرب در کل ترس هراس افکنی، این «هیولای نو پیدا» مستولی گردید. خسارات مادی «ناین الون» تنها در شهر نیویارک ۹۵ میلیارد دالر امریکایی گفته شده است. خسارات کلی بر پیکر اقتصادی امریکا تا مرز پنج صد میلیارد دالر نیز سنجش گردیده است.

صدر: با در نظر داشت این خسارات، واکنش امریکا در قبال این حملات چگونه بود و آیا در استراتژی آن کشور دگرگونی نمودار گردید؟

صمیمی: «استراتژی جهانی» ایالات متحده امریکا نخست از همه در نیازمندی گسترش شیوه تولیدی سرمایه‌داری ناشی گردیده و از سوی دیگر در اوایل هزاره‌ای سوم، که با به قدرت رسیدن «نو محافظه‌کاران» در وجود جورج دبلیو بوش توأم بود، ابعاد تعرضی بیشتر پیدا کرد. در نتیجه «ناین آلون» نظر به ابعاد گسترده نظامی، سیاسی و اقتصادی منجر به «چرخش بزرگ» در راهکار امپراتوری امریکا گردید؛ در استراتژی جهان‌گشایی امریکا به مفهوم سلطه‌ای بلامنازع در سرتاسر جهان، مبارزه علیه «تروریسم جهانی» از اولویت ویژه برخوردار گردید؛ از این معضل در مبارزه علیه گروه‌های

خضم و رژیم‌های نامطلوب - به‌زعم واشنگتن - استفاده ابزاری صورت گرفته و «تغییر رژیم» - Regime Change - در آن کشورهای پیرامونی که گویا به بیراهه کشانده شده‌اند، بعضاً تحت نام «مداخله بشری»، در دستور روز و راه‌کار عملی واشنگتن قرار گرفت.

صدر: آیا این استراتژی تازه در همه‌جا و همواره بدون در نظر داشت شرایط ویژه پیاده گردیده است؟

صمیمی: خیر، این استراتژی امپراتوری امریکا از یک‌سو دارای دو بعد متضاد بود: دگرگونی نظام برای «رژیم‌های نامطلوب» و استحکام اقتدارگرایی برای رژیم‌های متحد و هم‌پیمان.

از نظام‌های نامطلوب می‌توان - در همان زمان - به‌طور نمونه از این کشورها نام گرفت: در کنار نظام «ولایت فقیه» در ایران، نظام معمر قذافی در لیبی، نظام صدام حسین در عراق و یا نظام بشار اسد در سوریه. این نظام‌ها - نظر به مواضع خصمانه با امریکا بایست سرکوب می‌گردیدند، که قسماً به عمل پیوست. ولی در مقابل نظام‌های تمامیت‌گرای عربی خلیج - از عربستان سعودی تا امارات متحده عربی و قطر - از پشتیبانی گسترده‌ای سیاسی و نظامی امریکا تا هنوز هم برخوردار می‌باشند.

از سوی دیگر این استراتژی - در ماهیت مداخله نوع امپراتوری - تداوم تلاش واشنگتن را در جهت تعیین سرنوشت کشورهای دیگر، اما این بار به‌تنهایی و در غیاب یک نیروی هم‌تا و رقیب روشن می‌سازد. چنانچه ولیم بلم، پژوهشگر تاریخ امریکا در اثر مشهورش «کشتن امید - Killing Hope» - گزارش می‌دهد، که از جنگ عمومی دوم تا اوایل هزاره سوم، واشنگتن در همه قاره‌ها و در بیش از ۵۷ کشور جهان دست به مداخلات نظامی زده، تا ساختارهای سیاسی - اقتصادی کشورهای اقمار و پیرامونی را در جهت وابستگی به امپراتوری امریکا دگرگون سازد. در این راستا به‌طور نمونه

می‌توان از این رویدادهای مهم تاریخی در سه قاره نام برد: جنگ ویتنام، کودتا علیه محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ در ایران، کودتا علیه سلوادور آلنده در سال ۱۹۷۳ در چلی و کشتن پاتریس لوممبا در سال ۱۹۶۰ در کانگو.

صدر: پس‌از این گذار تاریخی، اگر به حملات ناین آلون برگردیم، واکنش مستقیم و بلا‌مقطع واشنگتن در قبال این حملات چه بود؟

صمیمی: این حملات ضربه‌ای کاری بر مجموع امپراتوری امریکا بود که واشنگتن به هیچ صورت نمی‌توانست هضم کند. میزان «قه‌تخریباتی» که در نتیجه‌ای این حملات در امریکا به وجود آمد، منجر به چنان تأثیرات تکان‌دهنده‌ای شد که به هیچ صورت نمی‌توانست محصور در کشور، امکانات نامحدود» باقی بماند. جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور امریکا به تاریخ بیستم سپتمبر در برابر کانگرس ای آن کشور، شبکه‌ی القاعده را به‌مثابه یک سازمان تروریستی و اسامه بن‌لادن را به‌عنوان طراح و مسئول اصلی آن معرفی نمود.

صدر: مگر اسامه بن‌لادن، رهبر سازمان هراس افکنی القاعده خود «دست پرورده» سیا، استخبارات ایالات‌متحده امریکا نبود؟ چه شد که بن‌لادن «لبه تیز جهاد» را متوجه امریکا ساخت؟

صمیمی: درست همین اصل، منجر به بروز «عصبانیت» مردم و «خشم» کرسی نشینان در قصر سفید گردید. سرنوشت سیاسی- مذهبی اسامه بن‌لادن پرفرازونشیب بوده است.

اسامه بن‌لادن، متولد در سال ۱۹۵۷ در ریاض/عربستان سعودی عضو یکی از خاندان پرنفوذ بن‌لادن یمن تبار و بنیان‌گذار شبکه القاعده بود. با اشغال نظامی افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی در دهه‌ای هشتاد قرن بیستم و با کسب قدرت نظامیان پاکستانی تحت فرماندهی جنرال ضیاء‌الحق زمینه

مناسب برای گسترش نفوذ آیین وهابیت در منطقه میسر گردید. کشورهای عربی خلیج خواستند تا از یکسو با تقویت سازمان‌های افغانی پیشاور نشین جلو نفوذ روزافزون شوروی را گرفته و درعین حال نفوذ آیین وهابیت و بنیاد گرایی دینی را گسترش دهند. از سوی دیگر نظامیان پاکستان که رهبری آن کشور را از طریق کودتا بدوش گرفته بودند، برای استحکام قدرت سیاسی خودشان و آسیب‌رسانی به افغانستان، این کشور همسایه با خصومت تاریخی به کمک‌های مادی و پشتیبانی‌های سیاسی کشورهای خلیج نیاز داشتند. این تعاملات با برنامه ایالات متحده امریکا، تا پای قوای سرخ شوروی را در «تله افغانی» گیر آورد، همسویی داشت. چنانچه بریژنسکی، مشاور امنیتی جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آن زمان به تاریخ ۲۵ دسامبر سال ۱۹۷۹، یعنی یک روز پس از هجوم نظامی قشون سرخ به افغانستان عنوانی کارتر نوشت که «اکنون زمان آن فرارسیده است تا افغانستان را به ویتنام شوروی» مبدل سازیم. در این زمان که «زمینه جهاد» میسر گردیده بود، و «عرب‌های بی‌سروپا» از هر سو به سوی پیشاور سرازیر می‌گردیدند، ریاض به شخص معتمد نیاز داشت، تا از یکسو با گسترش آیین وهابیت پرداخته و از سوی دیگر از اعتماد پرنیان پوشان عربی نیز برخوردار باشد. درست مطابق به همین مشخصات و برنامه اسامه بن لادن روانه پیشاور گردید. اسامه بن لادن، با آواز بلند می‌گفت، که وی با «پول سعودی به ترویج وهابیت بین افغان‌ها» فعالیت می‌نماید.

اسامه بن لادن به‌مثابهی فراورده یک دوره طولانی «جهاد» از تجربه‌های بزرگ جنگی و شناخت عمیق پیروان «جهاد» و همچنان او از روابط گسترده با سلفی‌ها از پشتیبانی مالی گروه‌های متنفذ عربی برخوردار بود. وی از این نگاه در نزد «جهادی‌ها» محبوبیت داشته و شخصاً رهبری «استراتژیک، سازمانی و فعالیت‌های اوپراتیفی» را بر دوش داشت، در نتیجه بیانگر «چهره‌ء واقعی» و «هویت اصلی» القاعده خوانده می‌شد. پس از خروج قشون سرخ

در افغانستان، اسامه بن لادن به عربستان برگشت. ولی اشغال نظامی کویت توسط عراق در سال ۱۹۹۰ و سیاست ریاض در قبال بیرون راندن قوای نظامی صدام از کویت، منجر به تیره شدن روابط بین بن لادن و کرسی نشینان ریاض گردید. بن لادن به این نظر بود که با در نظر داشت تجربه تاریخی جهاد در افغانستان، می توان نیروهای صدام را از کویت به عقب نشینی مجبور کرد. برای این هدف، اسامه بن لادن یک برنامه دقیق در ده نقطه به ریاض پیش کش کرد. ولی رهبران عربستان - نظر به عدم اعتماد به توانایی های جهاد - به استراتژی نظامی ایالات متحده امریکا تکیه زدند. در نتیجه روابط اسامه بن لادن که از گذشته های دور به این سو از «تکبر، تجمل پرستی و فجایع اخلاقی شاهزادگان آل سعود» از نزدیک اطلاع داشت، رو به تیرگی گذاشت. ریاض از بن لادن سلب «تابعیت» کرد و بن لادن نخست مجبور به رفتن به سودان گردیده و پس از آن دوباره روانه سرزمین هندوکش گردید. در این زمان دارایی اسامه بن لادن در حدود سه صد میلیون دالر گفته می شد. اسامه بن لادن و همراهان وی، نخست از پایگاه نظامی خویش در «ریش خور» کابل و پس از آن از «ترنک» واقع در جوار شهر قندهار که اسامه آن را «دارالسلام» نامیده بود، در سرتاسر سرزمین هندوکش آموزشگاه های عقیدتی و پایگاه های تربیتی هراس افکنی تأسیس کرده بود. اسامه بن لادن به مثابه پیرو اسلام جزم گرا در قلمرو طالبان احساس آرامش کرده، از آزادی کامل برای طرح و پیاده کردن اعمال هراس افکنی در سرتاسر جهان برخوردار بود.

صدر: بالاخره سرنوشت اسامه بن لادن به کجا انجامید؟

صمیمی: اسامه بن لادن که علاوه بر حملات ناین الون، بانی حملات هراس افکنی دیگر از قبیل بمب گذاری ها در سفارت خانه های امریکا در دارالسلام (کنیا) و نیرو بی (تانزانیا) در سال ۱۹۹۸ خوانده می شد، به تاریخ دوم می

۲۰۱۱ توسط گروه ویژه نیروهای دریایی امریکا در ایبیت آباد پاکستان کشته شد. اینکه بارک اوباما بدون «همکاری» نظامیان پاکستانی به تنهایی به قتل رهبر القاعده در چند کیلومتری اسلام آباد و در چند صد متری «قتله مهم نظامی و آموزشی» پاکستان به کشتن اسامه بن لادن موفق گردید، نظامیان پاکستانی را در برابر معمای حل ناشدنی قرارداد. نخست از همه شجاع‌الدین پاشا، رهبر ای.اس.ای و همچنان جنرال اشفاق پرویز کیانی، رهبران نظامی آن کشور نمی‌توانستند اعتراف کنند که از حضور اسامه بن لادن در این منطقه مطلع بودند. به این ترتیب «حیثیت» دستگاه استخبارات آن کشور که یکی از سازمان‌های مؤثر و بزرگ جاسوسی محسوب می‌شود، خدشه‌دار گردید. ولی گستره این فاجعه هنوز هم بیشتر می‌شد، اگر استخبارات آن کشور می‌گفت که از حضور اسامه بن لادن مطلع بوده است. برای نظامیان آن کشور نیز به نوبه خود عملیات چهارچرخ بال امریکایی در خاک آن کشور تحقیق‌کننده و بیانگر ضعف امکانات اکتشافی نظامی آن کشور بود. البته اسلام آباد «خاموشی» اختیار نکرد، و بدون کدام پی‌آمد سیاسی معضل «خدشه‌دار ساختن» حاکمیت ملی کشور را بزرگ ساخت.

صدر: چون سازمان هراس افکنی القاعده از قلمرو طالبان در افغانستان فعالیت می‌کرد، پس افغانستان در محور راه‌کار جدید امریکا قرار گرفت؟

صمیمی: جورج بوش - طوری که قبلاً گفته شد - به تاریخ بیستم سپتامبر در بیانیه خویش در «کنگره» آن کشور، اسامه بن لادن را به عنوان «عامل اصلی هراس افکنی جهانی» یاد نمود. بوش افزود که «رهبری القاعده در افغانستان از نفوذ زیاد برخوردار است و از رژیم طالبان پشتیبانی می‌نماید.» به این ترتیب نه تنها بن لادن دشمن شماره یک امریکا محسوب می‌شود، بلکه هر نیرویی که به این هراس افکن بین‌المللی «پناه» بدهد، در این قطار جای می‌گیرد. پس از آنکه ملاً عمر چندین مرتبه درخواست امریکا مبنی بر تسلیمی

بن‌لادن به آن کشور را رد نمود، سرنوشت رژیم طالبی برای نخستین بار نیز با خطر جدی مواجه گردید. چنانچه قبل از ناین الون، سیاست «زمین سوخته‌ای طالبان» در افغانستان برای امریکا و ۴۸ کشوری که در مبارزه نظامی علیه «هراس افکنی» در افغانستان اشتراک کردند، زمینه تشویش و نگرانی قابل‌لمسی را ایجاد نکرده بود؛ چون حدس زده می‌شد که با «نظام طالبی»، اهداف ثبات سیاسی در منطقه و از این طریق اهداف راهبردی غرب گویا برآورده می‌شود.

درست، دریک چشم به هم زدن هراس از القاعده، کابوسی برای امریکاییان و مایه‌ای ترس و انزجار کشورهای غرب گردیده و افغانستان بار دیگر در افکار عامه‌ای جهان مطرح می‌گردد. از آنجایی‌که بوش نه‌تنها طراح «هراس افکنی بین‌المللی» را، بلکه کسانی را هم که به آن‌ها پناه داده بودند، مسئول خواند، سرنوشت سیاسی طالبان به‌مثابه «مهمانان اسامه بن‌لادن» نیز رقم‌زده شد. البته آمریکایی‌ها شتاب‌زده و ناسنجیده حمله نکردند. تا هفتم ماه اکتوبر ۲۰۰۱، بیست‌وشش روز را در برگرفت تا آن‌ها زمینه‌ای حملات را در قلمرو طالبان آماده ساختند.

صدر: مشخص، واشنگتن با کدام دشواری‌ها مواجه بود و چه تدابیری را اتخاذ کرد؟

صمیمی: برای پیاده کردن اهداف امریکا، که نخست در مبارزه علیه القاعده خلاصه می‌شد، تدابیر منظم نظامی، سیاسی و دیپلماتیک‌زمان گیر بودند. واشنگتن نخست از همه تلاش کرد تا در این امر از پشتیبانی یک ائتلاف گسترده بین‌المللی برخوردار گردد. کشورهای غربی، به‌ویژه کشورهای عضو ناتو، پیمان اطلس شمالی - با در نظر داشت ماده پنجم این پیمان - «همبستگی نامحدود» شان را در قبال تدابیر امریکایی اعلام نمودند. کالین پاول، وزیر امور خارجه امریکا در جذب و حمایت کشورهای بزرگ از قبیل روسیه، چین

و هند هم با مشکلاتی مواجه نگردید. ولی مواضع کشورهای عربی خلیج، پاکستان و ایران - از دو نگاه بسیار متفاوت - جنجالبرانگیز بود. علاوه بر آن برای یک حمله نظامی بر پایگاه‌ها و مواضع القاعده بایست زمینه‌سازی گسترده صورت گرفته و بخشی از کشتی‌های جنگی ایالات متحده امریکا از شرق آسیا به بحر هند، در جنوب پاکستان منتقل می‌گردید. در اخیر، به‌مثابه یک اصل تعیین‌کننده، واشنگتن نمی‌خواست تا با «پایه‌نظام» در کارزار علیه القاعده وارد افغانستان گردد. پس به یک نیروی متحد درون‌مرزی نیاز داشت، تا از عهده این امر برآمده بتواند؛ این نیرو در وجود «جبهه متحد ملی برای نجات افغانستان» که به غلط «جبهه شمال» یاد می‌گردد، در کوه‌پایه‌های هندوکش به بر ضد «سیاست زمین سوخته» امارت اسلامی مبارزه می‌کرد.

صدر: شما از مواضع جنجالبرانگیز کشورهای عربی خلیج، پاکستان و ایران یادآوری کردید. چگونگی و تفاوت نظرهای اسلام‌آباد و تهران ایجاب توضیحات بیشتری را می‌کند.

صمیمی: نخست در مورد سیاست پاکستان؛ با تشکیل حکومت امارت اسلامی در افغانستان، اسلام‌آباد در رقابت‌های منطقه‌ای و با پشتیبانی از کشورهای تمامیت‌گرای عربی، پیروز گردیده و تصور می‌کرد که این سرزمین باستانی را بلعیده است. حملات هراس افکنی و تدابیر نظامی امریکا علیه آن، پاکستان را در یک‌دو راهه تاریخی قرارداد. اسلام‌آباد نخست در همسویی با واشنگتن تلاش کرد، تا طالب‌ها اسامه بن‌لادن را به امریکا تسلیم کنند. ولی زمانی که رهبری طالب از این امر سرباز زد، برای واشنگتن ناچار «تغییر رژیم» در افغانستان در دستور کار قرار گرفت. طالب‌ها در مبارزه علیه نیروهای «جبهه مقاومت» از پشتیبانی بیشتر از شش هزار «مجاهد» مربوط به سازمان القاعده در قلمروشان برخوردار بودند. از این نگاه رهبری طالب حفاظت اسامه بن‌لادن را به سطح «وجیهه دینی» ارتقا داد. ملأ عمر، رهبر طالب‌ها

گفت: «قسمت زیاد سرزمین (افغانستان) توسط روس‌ها (شوروی‌ها) تخریب گردید. بخش‌های دیگری هم از طریق زور آزمایی‌های بعدی با خاک یکسان شد. چیزی که هنوز هم باقی مانده است، من قربانی اسامه بن لادن می‌نمایم.»

صدر: با در نظر داشت این پیچیدگی، پاکستان چه برنامه‌ای طرح کرد؟

صمیمی: سیاست پاکستان را از بدو امر می‌توان «راه‌کار دوعدی» خواند: نظر به الزامات سیاسی علناً همسویی با امریکا و در عین زمان پشتیبانی در خفا از طالبان به‌مثابه ابزار سیاسی.

صدر: چگونه؟

صمیمی: رهبران سیاسی پاکستان، به شمول جنرال محمود احمد، شخص شماره یک استخبارات نظامی آن کشور، مخالف مداخله امریکا در افغانستان بودند و می‌خواستند که این موضوع از طریق مذاکرات و توسط وساطت اسلام‌آباد حل شود. ولی تلاش‌های یک هیئت بلند پایه‌ای پاکستانی تحت رهبری جنرال فیض گیلانی در قندهار و دیدار با ملا عمر به نتیجه مطلوب نرسید. گروه رهبری طالب - با استفاده از موقع - در کنار شرایط دیگر خواهان به رسمیت شناخته شدن نظام استبدادی امارت اسلامی از جانب امریکا گردید. در این میان فشار بر پاکستان هم‌شدت یافت. زمانی که اداره جورج بوش، اسلام‌آباد را در مقابل این گزینه قرارداد، که در صورت مخالفت با مداخله‌ای نظامی امریکا، پاکستان توسط بمباران به «عصر حجر» تبدیل خواهد گردید، جنرال پرویز مشرف، رئیس‌جمهور پاکستان بر «سر عقل» آمد. او در خاطراتش می‌نویسد که: «پاکستان به دلیل نظامی، اقتصادی و اجتماعی» توان رویارویی با امریکا را نداشت. در پشت سکه‌ء اظهارات جنرال پرویز مشرف خوانده می‌شود که وی گویا با هراس افکنی جهانی در مخالفت قرار نداشته است، ولی الزامات ساختاری کشورش، وی را به همگامی با امریکا مجبور ساخت. در فرجام پاکستان در نتیجه‌ای فشارهای شدید ایالات متحده

امریکا تصمیم گرفت تا با «جامعه بین‌المللی» علیه هراس افکنی و در نتیجه ای آن علیه ملیشه‌های طالب‌ظاهراً به جنگ برخیزد. ولی اسلام‌آباد در عین زمان تلاش نمود تا با طرح‌های تازه و نیرنگ‌های پیچیده‌تر از گذشته‌ها، از مبارزه علیه تروریسم در افغانستان به بهترین وجه آن بهره‌برداری سیاسی و اقتصادی نماید.

صدر: حال برمی‌گردیم به مواضع ایران. نظر به خصومت‌های ناشی از روابط تاریخی بین امریکا و ایران، واکنش تهران در قبال مداخله نظامی واشنگتن در افغانستان چگونه بود؟

صمیمی: در این زمان، ایران با یک معضل مهم و تصمیم‌گیری کلیدی در قبال مداخله نظامی امریکا در سرزمین هندوکش قرار گرفت. از یک طرف اختلاف‌نظرها بین فراقسیون‌های مختلف سیاسی حاکم در ایران سد‌گردیده تا تهران در زمینه‌ء به‌آسانی تصمیم اتخاذ کند. از سوی دیگر - با وجود پیچیدگی اوضاع - رهروان خط «اصلاح طلب» تمایل داشتند تا از طریق گزینش یک راه‌کار عملی، دست‌کم از «شدت خصومت» امریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران کاسته شود. از یکسو برچیده شدن دامن «ملیشه‌های سنی متعصب طالب» که به کشور همسایه ایران به چشم دشمن می‌نگریستند، با علایق و منافع سیاسی و استراتژیک ایران همخوان بود. از جانب دیگر حضور نظامی ایالات‌متحده امریکا به‌مثابه دشمن اصلی ایران در کشور هندوکش، علیه اصول سیاسی جمهوری اسلامی ایران قرارداد داشت. بنابراین یک خطر بلافصل علیه ایران خوانده می‌شد. این خطر در کنار سایر مسائل در این بافت محسوس بود که ایالات‌متحده امریکا ایران را بخشی از «محور شرارت» خوانده بود. با این‌همه در فرجام تهران موضع «عملگرایانه» اتخاذ نمود، دندان روی جگر گذاشت - چار ناچار در پس پرده‌های دیپلماتیک - عملیات نظامی ایالات‌متحده امریکا را در کشور همسایه یعنی افغانستان پذیرفت.

صدر: واکنش کشورهای عربی خلیج، به‌ویژه عربستان را چگونه می‌بینید؟

صمیمی: حملات هراس افکنی ناین الون تمامیت‌گرایان حوزه خلیج، به‌ویژه حریر پوشان ریاض را در یک تنگنا کشاند. طوری که گفته شد، از جمله نوزده تن از هراس افکنانی که در ربودن هواپیماها مستقیم دست داشتند، پانزده تن آن‌ها اهل عربستان سعودی بودند. این اشخاص با ویزاهای رسمی وارد خاک امریکا گردیده و از «کمک‌های مالی» دیپلمات‌های عربستان در آن کشور هم برخوردار گردیده بودند. اضافه بر آن این هم آفتابی گردیده بود، که یک تعداد افراط‌گرایان مربوط به خط فکری سلفی - وهابی در کنار اسامه بن‌لادن در افغانستان فعال بودند و - نظر به روابط عقیدتی و پیوندهای خانوادگی - از کشورهای عربی خلیج منابع سرشار مالی کسب می‌کردند. در اخیر، بعضی شیخ‌های عرب - قسماً غرض جلوگیری حملات هراس افکنی در سرزمین‌های خودشان - اسامه بن‌لادن را در کوه‌پایه‌های هندوکش سخاوتمندانه تطمیع مالی می‌کردند. این گروه تمامیت‌گرای سلفی - وهابی گویا ترس داشت از اینکه با تار و مار کردن «مجاهدین اسامه بن‌لادن» این مجاهدین کهنه‌کار به کشورهای خودشان برگشته و زمنیه ساز مصیبت‌های هراس افکنی گردیده، آرامش تجمل‌پرستی آن‌ها را برهم زنند. نکته قابل تشویش دیگر برای این کشورهای خلیج، سرنگون شدن امارت اسلامی طالب‌ها بود، که آن‌ها در رقابت منطقه‌ای با جمهوری اسلامی ایران به افغانستان و از این طریق به آسیای میانه غرض گسترش آیین بنیادگرایی راه‌یافته بودند.

از سوی دیگر کشورهای محافظه‌کار خلیج جزء متحدان امریکا و تحت حمایت واشنگتن شمرده می‌شدند. در این اوضاع متلاطم، واشنگتن - بدون سو تفاهم - کشورهای عربی خلیج را در مقابل این گزینش قرارداد: یا از «جنگ ضد ترور» پشتیبانی کنند، و یا منتظر پیامدهای ناگوار باشند. پیام واشنگتن روشن و واکنش کشورهای عربی خلیج آشکارتر بود: این کشورهای عربی حمایت

شان را از هر نوع اقدام شدید در قبال مبارزه با «هراس افکنی» اعلام کردند.
صدر: و در اخیر مواضع روسیه، چین و هند به‌مثابه کشورهای پرنفوذ در منطقه چه رنگ و بویی داشت؟

صمیمی: باوجود تفاوت‌های کم‌وزیاد، این گروه کشورها ازجمله ای نظامی ایالات‌متحده امریکا علیه هراس افکنان، نخست به خاطر آن‌که خودشان بتوانند جنگ شان را برضد آنچه «جدایی‌طلبان» می‌خواندند، مشروعیت دهند، دفاع می‌نمودند؛ اما درعین زمان آگاه بودند که حضور درازمدت نظامی ایالات‌متحده امریکا در افغانستان موجب گسترش هنوز هم بیشتر نفوذ امپراتوری امریکا و درنتیجه تعارض اجتناب‌ناپذیر علیه منافع آن‌ها می‌گردد. آن‌ها در مورد همکاری با ائتلاف بین‌المللی علیه هراس افکنی به ترتیبی تصمیم گرفتند که عجالتاً به الزامات کوتاه‌مدت در برابر استراتژی درازمدت اولویت قائل شدند.

صدر: پس از تلاش‌های پر بار کالین پاول، وزیر خارجه امریکا در جهت سازماندهی یک ائتلاف جهانی علیه سازمان القاعده، واشنگتن مشخص در افغانستان چه اقداماتی را انجام داد؟

صمیمی: جورج بوش به‌مثابه نماینده «نو محافظه‌کاران» که پس از هشت سال حکومت حزب دموکرات‌ها (بیل کلینتون) تازه بر سریر قدرت در واشنگتن تکیه زده بود، خطرات واقعی ناشی از هراس افکنی جهانی را بدون تأخیر با امنیت ملی آن کشور پیوند زد. اداره بوش فرصت را غنیمت شمرده بر «استراتژی» از پیش طرح شده «نو محافظه‌کاران» صحه گذاشت. تکروی‌های نظامی بعدی پنتاگون، به‌ویژه در عراق، بیانگر نمادی از بازنگری آن کشور در پیاده کردن اهداف راه بردی واشنگتن خوانده می‌شود. اما در افغانستان، واشنگتن توانست به‌زودی، حتی با پشتیبانی کشورهای رقیب و خصم، گروه جهادی القاعده را از دامنه‌های هندوکش براند و هم‌زمان با آن، با روشن

شدن محتوای هراس افکنی گروه طالب، این برادران عقیدتی اسامه بن لادن را نیز مجبور به تخلیه شهرهای بزرگ کشور نماید. از این طریق برای افغان‌ها به‌مثابه محصول پیرامونی مبارزه با هراس افکنی، زمینه مناسب بازسازی سیاسی و اقتصادی میسر گردید. ولی بازیگران تازه‌دم نظر به عدم درک حساسیت‌های سیاسی، فقدان درایت بازسازی، کمبود تفکر ملی و سستی در قبال آرمان دموکراسی، فرصت تاریخی را از دست دادند. سیاست‌های نادرست کرسی نشینان در کابل منجر به ظهور یک قشر الیگارشی سیاسی - مالی گردید؛ قشری که از اوضاع حاکم - باوجود فقر گسترده - زیاده‌ترین بهره اقتصادی را برده و از طریق وابستگی بیشتر کشور را بر لب پرتگاه سیاسی می‌کشاند.

صدر: اکنون اگر از گذشته‌ها و این سیر تاریخی دور دراز به امروز برگردیم، آیا مبارزه با هراس افکنی - پس از یک نیم دهه - دست آورده‌ای هم داشته است؟

صمیمی: ترازنامه استراتژی «مبارزه علیه تروریسم جهانی» بیانگر این واقعیت تلخ است که مداخلات نظامی بیشتر در امور کشورهای موسوم به «اسلامی»، از جمله در افغانستان نه‌تنها منجر به شکست گروه‌های هراس افکن نگردیده است، بلکه تحت سقف آیین سلفی - وهابی از قبیل «القاعده» و گروه «دولت اسلامی» سازمان‌ها و گروه‌های بیشتر هراس افکن مانند «سماروغ» از زمین سرزده و به شکل روزافزون دست به جنایات بشری زده‌اند؛ قربانیان عمده این جنایات به‌نوبت خود «امت اسلام» بوده که این گروه‌ها مهر «تکفیر» بر پیشانی «پر معصیت آن» زده‌اند.

صدر: می‌شد که ادعای گسترش شبکه‌ها و گروه‌های هراس افکن را با ارقام آراسته ساخت؟ صمیمی: نخست از همه طوری که مشاهده می‌گردد، تعداد «مجاهدین هراس افکن» از ده هزار در اوایل حملات ناین الون، امروز به بیش

از یکصد هزار رسیده است. امروز نه تنها افغانستان، بلکه از پاکستان تا عراق، سوریه تا یمن و در اخیر مصر تا سومالی به شکل حاد گویا به کارزار «اسلام علیه کفر» تبدیل گردیده‌اند. «مجاهدین» سازمان القاعده و گروه دولت اسلامی نه تنها در بنگلادش به ترور دست زده، بلکه در تایلند و اندونزی هم از کشتن ملکی‌ها و به خاک و خون نشانیدن زنان و اطفال خودداری نمی‌کنند. با وجود ادعاهای بلندبالای «جنبش تکفیری» که خود را پیرو «اسلام ناب» می‌داند، ما در عمل شاهد این واقعیت هستیم که تعداد زیاد رهروان این راه بیگانه از عقاید اسلامی حتی به تعبیر خودشان هستند. به طور نمونه، اکثر اعضای گرفتار شده گروه طالب حتی «پنج بنای مسلمانی» را نمی‌دانند. خالد شیخ محمد، یکی از طراحان حملات ناین الون «مشتري وفادار فاحشه‌خانه‌ها» در فیلیپین بود. عطا محمد، رهبر گروه هواپیما ریایان حملات ناین الون به نوشیدن «ودکای روسی» شهرت داشت. در اخیر اینکه قوماندانهای مهم فراکسیون خلق «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» تحت رهبری شهناز تنی و یا اعضای بلند رتبه حزب بعث در عراق با گروه‌های تکفیری هم گام بوده‌اند، از کدام زمان به این سو این «سالوس‌ها» بخوان «مخالفین دین» به «پاولوس‌ها»، بخوان «مومنان» تبدیل گردیده‌اند؟ از طرف دیگر ما امروز شاهد حملات هراس افکنی در جهان غرب هستیم. ولی در مقایسه با جنایات که این گروه‌ها بر «امت اسلام» روا داشته‌اند، گستره حملات هراس افکنی و قربانی‌های ناشی از این حملات در غرب به کلی ناچیز تلقی می‌گردد. با وجود آن هم در یک و نیم دهه اخیر ما شاهد حملات هراس افکنی - با تلفات کم‌وزیاد - در کشورهای اسپانیا، بریتانیای کبیر، فرانسه، بلژیک و جمهوری اتحادی المان هم بوده‌ایم. البته این معضل به نوبت خود فراورده تصادفات خوانده شده نمی‌تواند. در کنار تدابیر امنیتی در کشورهای خودمدار غرب، جنایات گروه‌های «تکفیری» در کشورهای اسلامی ناشی از دگرگونی بنیادی استراتژی این گروه‌ها است.

صدر: کدام دگرگونی؟

صمیمی: در گذشته‌ها، حتی تا پس از جنگ جهانی دوم و در برهه استعمار غرب لبه تیز مبارزه گروه‌های «تکفیری» متوجه کشورهای استعماری بنام «کفار» بود، که جنبش ضد استعماری سید جمال‌الدین افغانی الگوی خوب آن را در سده نوزدهم تمثیل می‌کند. ولی دست‌کم پس از تدوین نظرات سید قطب، رهبر «اخوان المسلمین» در مصر، این استراتژی موردبازنگری قرار گرفته و راهکار مبارزه ناشی از آن‌هم دگرگون گردید؛ به‌نوعی که نخست خود رژیم‌های حاکم در کشورهای اسلامی به «کفر» متهم گردیده و «جهاد» علیه آن‌ها «فرض» خوانده شد. کشتن انور سادات، رئیس‌جمهور مصر در اکتوبر ۱۹۸۱ درست مطابق به همین دگرگونی استراتژی بنیادگرایی در عمل پیاده گردید. ولی در واقع و اگر از دید تاریخی به موضوع نگاه کنیم، جنبش «اصلاح‌طلبی» «امان‌الله خان» در سال‌های بیست سده بیستم در افغانستان به‌مثابه یک گام در جهت مدرنیته کشور، توسط «آخوندهای دیو بندی» تکفیر گردیده و گویا آیین دیو بندی از گذشته‌های دور دارای پیوند نزدیک عقیدتی با جنبش اخوان المسلمین و آیین سلفی- وهابی در معضل «تکفیر حکمرانان کشورهای اسلامی» می‌باشند.

صدر: فعالیت‌های هراس افکن، نیاز به دسترسی به منابع مادی و مالی دارد. در مبارزه با تروریسم جهانی این معضل چه نقشی بازی می‌کند؟

صمیمی: البته که بدون منابع مالی، سازمان و سلول‌های تروریستی با مشکلات مواجه می‌گردند. جورج بوش به‌مثابه یکی از ابزارهای مبارزه ضد تروریسم در نخستین فرمان از «منع کردن داد و گرفت مالی» با حلقه‌های مشکوک تروریستی یادکرد. رئیس‌جمهور امریکا، منابع پولی را «خون زندگی سازمان‌های تروریستی» خوانده و از جهانیان خواست تا جلو انتقال پول را به این سازمان‌ها بگیرند. چند روز بعد به تعقیب آن شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز از اعضای سازمان ملل خواهان قطع ارتباطات مالی با سازمان‌های

تروریستی گردید. ولی یک و نیم ده پس از آن دیده می‌شود که این تدابیر مؤثر نبوده‌اند. در حالی که در سال ۲۰۱۶ ذخایر مالی گروه دولت اسلامی به‌مثابه بزرگ‌ترین و ثروتمندترین سازمان تروریستی به‌بیشتر از یک میلیارد دلار (هزار میلیون) گفته می‌شود، در مقابل تمام دارایی‌های که از ناحیه «هراس افکنی» منجمد و قطع گردیده است، کمتر از ۶۰ میلیون دلار رقم‌زده شده است. پس از حملات تروریستی در نوامبر سال ۲۰۱۵ در فرانسه، پاریس منابع عمده تروریسم را - با در نظر داشت نقش مهم گروه دولت اسلامی - یکی از مهم‌ترین پایه‌های تداوم تروریسم خواند. منابع عمده مالی تروریسم بین‌المللی را می‌توان چنین ردیف کرد: فروش قاچاق نفت و مواد مخدر، فروش آثار تاریخی، پول‌های اخاذی و اختطاف، پول قاچاق انسان‌ها و درآمدهای مالی، به‌ویژه از مساجد کشور های عربی بنام زکات و امثال آن.

مبارزه علیه منابع مالی تروریسم در عمل با دشواری‌های زیاد مواجه دیده می‌شود. نخست از همه، از آنجایی که دست اکثر حکومت‌ها و تأسیسات مالی در داد و گرفت پول‌های تروریستی آغشته است، به مشکل می‌توان این پول‌ها را تشخیص کرد. به‌یقین که ایمان الظواهری، رهبر القاعده، ابوبکر البغدادی، رهبر گروه اسلامی و یا ملأ عمر، رهبر طالب‌ها در زمان خود، هیچ‌یک از این‌ها حساب‌های بانکی ندارند، همچنان کادرهای مشهور این سازمان‌ها فاقد حساب بانکی می‌باشند. تنها اسامه بن‌لادن، درگذشته و قبل از آن که از «متحدان امریکا» به «دشمن واشنگتن» جامه بدل کند، داد و گرفت مالی بنام خودش را تصفیه کرده بود. نکته دیگر اینکه داد و گرفت پولی گروه‌های تروریستی اصلاً از طریق روابط رسمی بانکی صورت نگرفته، صراف‌ها و اشخاص انفرادی بنام «حواله»، یک وسیله سنتی انتقال پول، میلیون‌های دلار را از یک کشور به کشور دیگر و از یک قاره به قاره دیگر بدون محدودیت‌های مرزی و بانکی انتقال می‌دهند، و خود منفعت می‌برند. چنان چه رهبری گروه طالب‌ها بیشتر پولی را که از کشورها عربی به دست می‌آورد، از طریق همین

«حواله» است. اضافه بر آن، اکثر سازمان‌های خیریه در کشورهای خلیج و یا در پاکستان به نام خدمات اجتماعی مبالغ هنگفتی را سرازیر خزانه‌های گروه‌های تروریستی می‌کنند.

در اخیر یک مشکل اساسی دیگر در عدم وضاحت تعریف «تروریسم» دیده می‌شود. شما ببینید سازمان «حماس» به مثابه یک حرکت مقاومت اسلامی فلسطینی‌ها، امروز رسماً و از طرف یک عده از کشورهای یک سازمان «تروریستی» خوانده شده است، ولی حلقه‌ها و کشورهای دیگر، مثلاً قطر از فرستادن منابع مالی به این سازمان خودداری نمی‌کند.

در مورد حملات تروریستی در کشورهای غرب یک عامل دیگر نیز نقش بازی می‌کند: «کم‌مصرف بودن اعمال تروریستی». اسامه بن‌لادن توانست که با هزینه کم‌تر از دو صد هزار دلار، خسارات مالی چند صد میلیارد دلار بر امریکا وارد کند. ولی امروز برخلاف شیوه کار القاعده، گروه دولت اسلامی از نظام سازماندهی مرکزی صرف‌نظر کرده و از هوادارانش می‌خواهد که خودشان - نظر به امکانات مالی و شرایط حاکم منطقه - به فعالیت‌های تخریبی دست بزنند. چنانچه ابو محمد آل عدنانی، یکی از رهبران گروه دولت اسلامی در سوریه به هواداران گروه توصیه می‌کند: «هر چایی که هستید سر دشمنان را به سنگ بزنید، بر آن‌ها با چاقو حمله کنید، آن‌ها را از جاهای بلند به پایین باندازید و آن‌ها را مسموم کنید.» به این ترتیب هر یک از مسلمان‌های تکفیری، خودش، حتی به تنهایی و با مصارف کم به اعمال تخریبی دست می‌زنند. گر چه که هزینه هراس افکنی بر شارلی ابدو، هفته‌نامه فرانسوی در جنوری ۲۰۱۵ در حدود بیست هزار یورو حدس زده می‌شود، ولی حملات هراس افکنی دیگر مانند حمله در یک قطار در المان در سال ۲۰۱۶ و یا حمله بر یک کلیسای فرانسوی در همان سال، هر یک بیشتر از سه صد یورو هزینه بر نداشته است. در نتیجه می‌توان گفت، به هر اندازه که مبارزه علیه منابع ملی

تروریست‌ها لازم است، به همان اندازه بایست شیوه‌های مؤثر مبارزه به شمول مبارزه با فساد اداری و تأسیسات مالی رسمی و نیمه‌رسمی تا به از بین بردن و بستن دروازه‌های دکان‌های صرافی برنامه‌ریزی و عملی گردد.

صدر: اگر به سؤال کلیدی در مورد برگردیم، اینکه راهکار مبارزه با تروریسم جهانی دست آورده‌ای چشم‌گیر نداشته، کدام کاستی‌ها نقش مهم بازی کرده‌اند؟

صمیمی: در راه مبارزه مؤثر علیه تروریسم می‌توان به دشواری‌های زیاد ناشی از کاستی‌های ساختاری و راهکارهای متضاد سیاسی- نظامی اگشت گذاشت. از آنجایی که تروریسم خود یک پدیده چندبعدی بوده، دارای ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، امنیتی و عقیدتی و نظامی است، تنها می‌توان با یک راهکار چندی بعدی درخور شرایط به شکل بنیادی با بروز و گسترش این پدیده به مبارزه برخاست.

صدر: هر جزء این راهکار علیه تروریسم ایجاب تشریحات بیشتری را می‌کند.

صمیمی: نخست از همه - باوجود تلاش‌های زیاد - تعریف «تروریسم» و تشخیص ویژگی‌های حملات تروریسم و تفاوت آن‌ها با اعمال جنایی گنگ بوده و شاخص‌های که موردپذیرش همه خواننده شوند، طرح و پیاده نگردیده‌اند. مثلاً تروریسم را تنها به معنی «قتل سیاسی به وسیله سلاح» که متداول شده است، اگر تعریف کنیم، مسئله از یک دیدگاه بسیار تنگ افاده می‌گردد. هم چنان اگر تروریسم را «کاربرد غیرقانونی یا تهدیدآمیز زور یا خشونت» تعبیر کنیم، در عمل با مشکلات مواجه می‌گردیم. البته «تهدید با خشونت و یا استفاده از خشونت برای دستیابی به اهداف مشخص سیاسی، ایدئولوژیک و یا عقیدتی» یکی از مشخصات کلیدی شناخت تروریسم بوده، ولی بسنده نیست. مشکل این معضل به‌ویژه زمانی بروز می‌کند که این «تهدید» ناشی از فراخوان سیاسی یک سازمان به‌مثابه افاده نظامی علیه یک نظام سیاسی-

اجتماعی حاکم بروز می‌کند؛ به‌ویژه اگر مشروعیت سیاسی و قانونی همین نظام تحت پرسش رفته باشد. مثلاً در جنبش‌های آزادی‌خواهی علیه استبداد و استعمار، که زمینه‌های مبارزه مدنی وجود نداشته باشد، کدام تدبیر نظامی و چه زمانی می‌تواند که «تروریسم» خوانده شود. قبلاً به مشکلات در قبال سازمان «حماس» در نوار غزه اشاره شد. از سوی دیگر، زمانی که یک سازمان با کشتن هدفمند دیگر کیشان و دیگرانیشان به اعمال تروریستی دست می‌زند، اگر در مورد آن‌ها عوض «تروریست» اصطلاح «شورشی» بکار برده شود، پی آمد آن به‌جز از کوچک ساختن خطرات تروریسم چیزی دیگر نیست. این موضوع به‌ویژه در افغانستان (نظر به یک سری از علل سیاسی-تباری) در مورد گروه هراس افکن طالب صدق می‌کند. این پیچیدگی در مورد تشخیص تروریسم از اعمال جنایی و جرم می‌توان نخست این نکات را ردیف کرد: تروریسم از نگاه انگیزه و اهداف دارای محتوی سیاسی ناشی از توجیه ایدئولوژیک بوده، توأم با خشونت و سازمان‌یافته و از طریق بکار برد وسایل خشونت در راستای ایجاد و گسترش هر چه بیشتر خوف و ترس پیاده می‌گردد؛ بکار برد آن منشور حقوق بشر را نقض می‌کند. طوری که ما شاهد هستیم، تروریسم امروز بین اهداف «سخت و نرم» تشخیص کرده، و اهداف نرم از قبیل کشتن ملکی‌ها و تأسیسات غیرنظامی، چون به‌آسانی ضربت پذیراند، بیشتر مورد حملات قرار می‌گیرند.

صدر: حال که در مورد کاستی‌های مبارزه در بخش مالی و عدم تشخیص دقیق تروریسم مفصل صحبت کردیم، برمی‌گردیم به نکات کلیدی دیگر: اینکه از چندین سال به این سو گروه‌های بنیادگرای اسلامی با اعمال خشونت‌بار و تروریستی از گسترش چشم دید برخوردار می‌باشند، علل آن را در کجا بایست سراغ کرد؟

صمیمی: در کنار مداخلات نظامی غرب، به‌ویژه ایالات متحده امریکا در

خاورمیانه و تشخیص مسخ شده از سازمان‌های تروریستی، می‌توان به توجیه عدم دموکراتیک رژیم‌های حاکم در کشورهای منطقه، رکود نسبی انکشاف و رشد اقتصادی، بیکاری روزافزون و عدم برآورده ساختن نیازمندی‌های اولیه باشندگان این سرزمین‌ها را به‌مثابه علل کلیدی ردیف کرد. البته تحت شرایط حاکم ناشی از انحصارگرایی‌های قشرها و گروه‌های مشخص سیاسی، بنیادگرایی با داعیه رهبری «امت اسلام» و با ارائه‌ای گنگ «بديل اسلامي» قیام کرده، تا از طریق خشونت و بیدادگری سرنوشت «امت اسلامی» را خود به‌تنهایی تعیین کند. طوری که دیده می‌شود گروه‌های بنیادگرا، به‌ویژه حلقه‌های که ریشه‌های عقیدتی آن‌ها از آیین سلفی- وهابی آب می‌خورند و از امکانات مالی بیشتر و از پشتیبانی‌های سیاسی تمامیت‌گرای اسلامی برخوردارند با ادعای برگشت به «دوره خلفای راشدین» و با پیروی از قرائت خودشان از آیین اسلام، که در «آیات سیف» و «سنت پیامبر» آن‌ها پیش کش می‌کنند، همه گروه‌ها و سازمان‌های دیگراندیش و دیگر کیش را مهر «تکفیر» زده، کشتن آن‌ها را واجب خوانده، مالکیت آن‌ها را غصب کرده زنان و دختران آن‌ها را به کنیزی می‌گیرند. در اینجا نخست از همه مسلمانان به چالش خوانده می‌شوند، که نظر به قرائت دینی خودشان، آیین اسلام را یک دین صلح و صفا و همزیستی می‌خوانند. ولی در عمل برخلاف دیده می‌شود، که حلقه‌های مشخص مذهبی متنفذ، از قبیل شوراهای علما، ملأ امامان مساجد و اکثر علمای دینی حملات تروریستی را نادیده می‌گیرند؛ در عوض آن‌که، این اعمال را نا جایز خوانده و تقبیح کنند، به «فروعات» اولویت قابل‌گردیده و طرفه می‌روند، به‌طور نمونه در مورد سرزنش «هنرنمایی» یک هنرمند گلو پاره می‌کنند.

صدر: اگر گفتگو را خلاصه کنیم، پس از یک و نیم دهه «مبارزه با تروریسم بین‌المللی»، استراتژی واشنگتن جهان را به کدام سو کشانده و اکنون کدام دگرگونی‌ها در روابط بین‌المللی رو نما گردید است؟

صمیمی: نخست از همه - طوری که گفته شد - چون پدیده تروریسم چندبعدی است، مبارزه مؤثر علیه آن، نیاز به یک استراتژی چندبعدی گسترده و درازمدت دارد، استراتژی که عاری از ملاحظات سیاسی زودگذر و به‌دوراز انگیزه‌های ابزاری در راستای گسترش نفوذ خوانده‌شده بتواند. استراتژی آمریکا در این راستا فاقد این اصل بوده است.

ولی استراتژی ایالات‌متحده آمریکا در روابط جهانی خود دست‌خوش دگرگونی‌های بزرگ بوده است. چنانچه استراتژی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم استوار بر «دکتورین ترومن» بود، که در آن جهان‌بینی رقابت‌ناشی از قطب مخالف «بلاک کمونیسم» تحت رهبری جماهیر شوروی در محور این استراتژی قرار داشت. پس از فروپاشی امپراتوری شوروی و یک‌قطبی شدن جهان، در دوران جورج بوش و پس از حملات ناین آلون، «مبارزه علیه تروریسم جهانی» به‌مثابه استراتژی و ابزار سیاسی تا سطح «حفظ امنیت ملی» در آمریکا مجلس نشین شد. پس‌از آن این استراتژی هم - نظر به هزینه‌های جنگی بیش از هزار میلیارد دلار و تلفات بیشتر از پنج هزار آمریکایی - توسط اداره بارک اوباما تحت پرسش رفت.

صدر: بارک اوباما از کدام استراتژی پیروی می‌کرد؟

صمیمی: استراتژی بارک اوباما در راستای مبارزه علیه تروریسم در چارچوب «راه یافت نیروی هوشمند» - Smart Power Approach - تدوین گردید. این استراتژی تراوش فکر هیلری کلینتون، وزیر خارجه آن زمان آمریکا بوده که در نشست عالی سران ناتو در سال ۲۰۱۲ در شیکاگو بر آن صحنه گذاشته شد. این «راه یافت» بر اصل بهینه استوار بوده، یعنی تلاش می‌گردد تا با بکار برد کمترین عامل، زیادترین حاصل کسب گردد و در نتیجه هزینه‌های نظامی کاهش یابد. با پیروی از همین اصل، اوباما تصریح نمود که وی نخست از تکروی نظامی خودداری کرده و در این راستا یکجا با کشورهای دیگر

که در «ائتلاف» گردآمده‌اند، دست به اقدامات نظامی می‌زنند. نکته دوم اینکه اوباما - بازهم در چارچوب ائتلاف - تنها به حملات هوایی بسنده کرده و از فرستادن نیروهای رزمی پیاده‌نظام در کارزار خودداری می‌نماید. در اخیر اوباما روی این نکته صحنه گذاشت که واشنگتن این بار بدون همکاری خود کشورهای ذی‌دخل به جنگ تروریسم در خاورمیانه نه می‌رود؛ به این ترتیب گویا جنگ علیه تروریسم را «بومی» می‌سازد. اوباما این «راه یافت هوشمند» را تا سطح «**رهبری هوشمند امریکا**» - smart leadership - بلند برد. همین استراتژی هوشمند رهبری و بومی‌سازی مبارزه علیه تروریسم منجر به خروج نیروهای رزمی قوای ائتلاف از افغانستان گردید.

صدر: ولی اکنون سیاست دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور تازه‌دم امریکا در قبال اوضاع جهان چگونه سروسامان داده شده است؟

صمیمی: امروز جهان در آستانه تلاطم و دگرگونی قرار گرفته است؛ دگرگونی که در آن برای نخستین بار ادعای «سلطه‌گری بلامنازع امریکا بر جهان» به شکل جدی تحت پرسش رفته است. در ساختار اقتصادی جهان و توأم به آن در روابط سیاسی حلقه‌ها و گروه‌های کشورهای مختلف به نفع کشورهای خودمدار نوظهور تغییرات مهم پدیدار شده است. از سوی دیگر حتی در بین خود کشورهای خودمدار کلاسیک تحت رهبری امریکا نیز تفاوت‌های چشمگیر بروز کرده است. در اخیر امروز - در تفاوت به گذشته‌ها - نقش سازمان‌های سیاسی غیردولتی، بنیادهای مدنی و گروه‌های فعال در شبکه‌های اینترنتی به‌طور چشم‌گیر بیشتر گردیده است. در نتیجه امریکا به‌مثابه یک امپراتوری از «نفس» افتاده، «رکود نسبی تاریخی» در آن کشور اوج قدرت عظمت طلبی این امپراتوری را خدشه‌دار ساخته است.

پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ایالات‌متحده امریکا در واقع بازتاب خواست‌های صنعت کلاسیک خوانده می‌شود که در رقابت با

«سرمایه سفید» در روند جهانی شدن پسا امریکا قرار گرفته و از پشتیبانی قشر پایین، به ویژه «کارگران سفیدپوست بخش همین صنعت کلاسیک» به مثابه یک جریان اجتماعی برخوردار است، این جریان به نوبت خود «نژادپرست، جنسیت گرا و اسلام‌ستیز» است.

درواقع بین ادعای دونالد ترامت در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری و عمل کرد او به مثابه رئیس‌جمهور تفاوت‌های زیادی بروز کرده است. به‌طور نمونه، ترامپ قبل از انتخابات ناتو پیمان آتلانتیک شمالی را «اضافی و منسوخ» خوانده و همچنان گفته بود که اگر امریکا از عربستان سعودی عقب‌نشینی کند، این کشور متلاشی می‌گردد. پس بهتر است که واشنگتن به‌موقع عقب‌نشینی کند. ولی در اولین سفر پای رئیس‌جمهور امریکا به ریاض کشانده شد و با ملک سلمان قرارداد چند صد میلیارد دلاری تسلیحات عقد نمود؛ او در ضیافت که به همین مناسبت برگزار گردیده بود، حتی از پایکوبی در «رقص شمشیر»، این بقایای خشونت عرب بدوی نیز خودداری نکرد. دونالد ترامپ در ظرف شش ماه تدابیر جنجال‌برانگیز اتخاذ کرد: توافق‌نامه اقلیم پاریس را از اعتبار ساقط کرد، تحریم‌های اقتصادی علیه روسیه را شدیدتر ساخت، پروسه عادی ساختن روابط را با کوبا لغو کرد، پیمان ائومی را با ایران تحت پرسش برد، ونزوئلا را با مداخله نظامی و کوریای شمالی را با «خشتم و آتش بی‌سابقه در جهان» تهدید کرد.

اما در مورد افغانستان: ترامپ پس از چندین ماه بررسی بتاريخ ۲۲ اگست «استراتژی جدید» در قبال قوای نظامی آن کشور را در افغانستان اعلام کرد. ترامپ با گرفتن «درس عبرت» از خروج قوای امریکای از عراق، گفت که نظامیان امریکا از افغانستان خارج نخواهند شد؛ درست مخالف ادعای قبل از احراز کرسی ریاست جمهوری. نکته‌ای قابل توجه در اظهارات رئیس‌جمهور امریکا، وارد کردن فشار بر پاکستان خوانده شده می‌تواند. او گفت: اگر پاکستان

به تروریست‌ها پناه گاه فراهم کند، چیزهای زیادی برای از دست دادن دارد. او اضافه کرد که اسلام‌آباد به «سازمان‌های پناه داده که هرروز به کشتن مردم ما تلاش می‌کند. این وضع باید تغییر کند و این تغییر فوراً انجام خواهد شد.» ولی نظر به تجارب گذشته و باوجوداین «تغییر لهجه» به‌زودی روشن خواهد گردید که آیا امریکا - نظر به روابط پرپیچ‌وخم با پاکستان - در این زمینه قدم‌های عملی برمی‌دارد یا خیر؟ هر نوع خوش‌بینی در این مورد به‌دوران «واقعیت‌های تجربی» در یک و نیم دهه‌ای گذشت خواهد بود. ولی در این اواخر آقای ترامپ دوباره نوای بیرون کردن دست‌کم نیمی از قوای نظامی‌اش - در حدود هفت هزار - را از افغانستان بلند کرده است؛ این تدبیر ترامپ موردپذیرش قوای نظامی و دستگاه امنیتی امریکا نبوده، و از همین جهت در این مورد آخرین حرف گویا هنوز زده نشده است.

صدر: اگر گفتگو را به چند جمله خلاصه کنیم، در مورد پدیده هراس افکنی و مبارزه علیه آنچه گفتنی داری؟

صمیمی: به‌مثابه «پادزهر» علیه ریشه‌های عقیدتی بنیادگرایی، به‌ویژه قرائت دینی سلفی - وهابی نیاز به یک مبارزه تنگاتنگ «آزادی و دموکراسی» با طرح برنامه‌های رفاه اجتماعی در جهت «رفع احتیاجات اولی» دیده می‌شود، این استراتژی را می‌توان به‌مثابه بدیل در مقابل «رژیم‌های دین‌پناه و نظام‌های اقتدارگرای سکولار»، زمینه‌ساز همزیستی مسالمت‌آمیز سیاسی، پیام‌آور رفاه اقتصادی و تأمین عدالت اجتماعی و در اخیر تضمین‌کننده اصل «دیگرپذیری دینی، سیاسی و تباری» خواند.

جنوری سال ۲۰۱۸

ترازنامه کاری يكساله دونالد ترامپ

بیانگر افول «امپراتوری» ایالات متحده امریکا؟

به تاریخ بیستم جنوری سال ۲۰۱۷ مراسم تحلیف دونالد ترامپ به عنوان چهل و پنجمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا در واشنگتن دی سی برگزار شد. در سخنرانی‌ای که او در مراسم تحلیف ایراد نمود، بر نیاز حفظ «شغل‌ها، مرزها و رویاهای امریکا» صحنه گذاشته و گفت که روز آغاز ریاست جمهوری‌اش به عنوان روزی در خاطرات باقی خواهد ماند که «مردم امریکا دوباره بر سرنوشت خود حاکم می‌شود». آقای ترامپ سخنرانی‌اش را با تکرار شعارهای «اول امریکا» و «عظمت را دوباره به آمریکا برمی‌گردانیم» به پایان رساند.

در مراسم تحلیف نه تنها یک سری از هنرمندان و ستاره‌های مشهور هالیوود دست رد بر سینه دست‌اندرکاران مراسم زدند، بلکه تعداد چشمگیری از چهره‌های مشهور حزب دموکرات، نهادهای مدنی و هواداران حقوق بشر نیز از اشتراک خودداری کردند. در اخیر اظهارات تحریک‌کننده، مواضع سیاسی ناسنجیده و نظرات اقتصادی درهم‌وبرهم آقای ترامپ نگرانی‌های سران کشورهای دیگر، حتی از اتحادیه اروپا را به مثابه متحد امریکا نیز برانگیختند.

حال که یک سال از دوره کاری آقای ترامپ و اقامتش در کاخ سفید می‌گذرد، می‌توان از طریق ترازنامه کاری او روشن ساخت که رئیس‌جمهور بنام کدام قشر اجتماعی و به نمایندگی از کدام بخش اقتصادی، «امپراتوری ایالات متحده آمریکا» را به کدام سو می‌کشاند. آیا نظام فکری متلاطم او جوابگوی یک استراتژی درخور نقش آمریکا به مثابه «یک کشور نظام‌مند» در رویداد «جهانی‌شدن پسا آمریکا» است یا خیر؟

در مورد خطوط فکری، تدابیر عملی و تضادهای ناشی از کار روایی‌های چهل و پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا، ضیاءالدین صدر با داکتر سید موسی صمیمی به گفتگو نشست است. در این گفتگو تلاش می‌گردد تا خطوط کلی استراتژی و اشنگتن و خطرات ناشی از آن ترسیم گردند.

ضیاءالدین صدر: شما ترازنامه کاری یک‌ساله‌ای دونالد ترم را چه گونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا او به وعده‌های دوران مبارزات انتخابات ریاست جمهوری استوار و پایبند باقی‌مانده، و یا به همه‌چیز پشت پا زده و در مسیر خط حاکم سیاست جاافتاده‌ای آن کشور عمل کرده است؟

داکتر سید موسی صمیمی: آغاز کار ریاست جمهوری آقای ترامپ توأم بود با یک سری از پیش‌داوری‌ها و اظهارات نارسای شخص رئیس‌جمهور و هم چنان کنش غیرمسئولانه‌ای ستاد انتخاباتی او. در اینجا می‌توان به شکل نمونه از گفتار او در مورد بیرون راندن مهاجران غیرمجاز، توهین به مسلمانان به مثابه «تروریست‌های بالقوه» و کشیدن دیوار مرزی بین مکزیک و آمریکا نام برد. هم چنان ادعای بعضی زنان در مورد اینکه آقای ترامپ زمانی آن‌ها را با قصد جنسی لمس کرده است، از جلال و عظمت مراسم تجلیل به شکل چشمگیر کاسته بود. ناگفته نماند که ماجرای هکرهای روسی و تماس ستاد انتخاباتی وی با دیپلمات‌های روسی در دسرهای بودند که مانند هیولا دامنه آن هنوز هم چیده نشده است.

صدر: ولی دونالد ترامپ پس از تکیه زدن بر کرسی قدرت به زودی چه تدابیری را اتخاذ کرد؟ آیا او به مثابه رئیس‌جمهور در اتخاذ تدابیر به‌کلی دست‌باز دارد؟

صمیمی: همان‌طور که **نظرات** غیرحرفه‌ای، ناشی از سطح برداشت یک شخص خوددرفرفته‌ای مانند دونالد ترامپ پر از کاستی و فاقد یک استراتژی استوار بر ارزیابی منطقی با یک دور نمای روشن می‌باشند، **تدابیر عملی و سیاست‌های تطبیقی** این سیاستمدار نو کار نیز پر از تضاد و تابع عوامل روزمرگی سیاسی - اجتماعی زودگذر بوده و در نتیجه ترازنامه کاری او نیز نمی‌تواند بیرون از همین حیطه‌ای سیاسی، ترسیم و وانمود گردد.

نخست از همه بایست گفت که باوجود همه کژی‌ها و نقایص ساختاری، ما در ایالات‌متحده امریکا با یک نظام دموکراسی نهادینه‌شده مواجه هستیم؛ با در نظر داشت این اصل، رئیس‌جمهور آن کشور - باوجود اختیارات و صلاحیت‌های زیاد استوار بر قانون اساسی آن کشور - نمی‌تواند خارج از چنبره‌ای ارگان‌های قانون‌گذاری (کنگره آن کشور متشکل از مجلس سنا و مجلس نمایندگان) و قضایی خودسر عمل کند. اضافه بر آن در امریکا یک سری از گروه‌های فشار و لابی وجود دارند که گستره آن‌ها از نهادهای مدنی و جنبش‌های ضد «نژادپرستی» تا مطبوعات آزاد به‌مثابه «ارگان چهارم دموکراسی» می‌رسد. از سوی دیگر ما در وجود دونالد ترامپ با یک هویت سیاسی روبرو بوده، که باوجود همه افکار محافظه‌کاری و عوام‌فریبی حتی با خود «حزب جمهوری‌خواه» در تباین و تبانی دیده می‌شود. در اخیر و به‌مثابه یک عامل کلی ما در امریکا با (دولت مخفی - deep state -)، یعنی ساختار جاافتاده‌ای سروکار داریم که از علایق سیاسی و خواست‌های اقتصادی درخور نقش آن کشور حراست می‌کند. در نتیجه این‌همه عوامل در تأثیرگذاری باهم منتج به آن گردیده که جولانگاه کار روایی آقای ترامپ

به‌مثابه رئیس‌جمهور تا اندازه‌ای محدود گردد.

صدر: در کدام بخش‌ها و با اشاره با کدام تدابیر می‌توان این محدودیت‌ها را مشخص کرد؟

صمیمی: آقای ترامپ در مبارزات انتخاباتی قول داده بود که ویزای ورود به آمریکا را از کشورهای که با «تروریسم» به تماس هستند به تعلیق درمی‌آورد، و کسانی که درخواست ویزا می‌کنند، بایست «امتحان عقیدتی» را سپری کنند. به اساس همین قول و قرار، رئیس‌جمهور به تاریخ بیست و هشتم جنوری ۲۰۱۷ فرمان صادر کرد و در آن ورود پناه جویان را برای چهار ماه معلق کرده و موقتاً بازدید شهروندان شش کشور با اکثریت مسلمان به آمریکا را ممنوع اعلام کرد. این شش کشور عبارت بودند از ایران، لیبی، سومالی، سودان، سوریه و یمن.

نهادهای حقوق بشر و هم‌چنان یک سری از چهره‌های مشهور سیاسی و دانشگاهی، به شمول ده برنده جایزه نوبل این دستور رئیس‌جمهور را «تبعیض‌آمیز» خواندند. آن‌ها در یک نامه سرکشاده به‌درستی نوشتند که «ایالات‌متحده آمریکا یک کشور دموکراتیک است و تقسیم‌بندی افراد بر اساس قومیت و مذهب در تضاد فاحش با ارزش‌ها و اصول موردقبول آن‌ها قرار دارد». به‌اضافه آن و بنا بر دموکراتیک بودن جامعه آمریکا و تقسیم قوای سه‌گانه و ساختار فدرالی، چندین ایالت (واشنگتن، نیویورک، مینه‌سوتا، اورگن، ماسوچست و هاوایی) علیه فرمان مهاجرتی ترامپ اقدامات قضایی کردند. حرف آخر در این مورد هنوز زده نشده است. ولی قصر سفید به هواداران ترامپ «مژده» می‌دهد که رئیس‌جمهور خاطرجمع است که فرمان او در دادگاه پیروز می‌گردد!!! در این رابطه خود رئیس‌جمهور هم هرگز فرصت را از دست نداده، در هر رویداد اجتماعی در درون کشور و در هر برخورد سیاسی با کشورهای پیرامونی زهر افشانی می‌کند. چنانچه به

تاریخ دوازدهم جنوری همین سال او کشورهای افریقایی و چندین کشور امریکای لاتین را «چاله مستراح - shethole» خواند. طبق گزارشات در رسانه‌های آن کشور آقای ترامپ گفته بود: «چرا مردم کشورهای را که چاله مستراح هستند، به اینجا راه می‌دهیم.» اتحادیه افریقا که از ۵۵ کشور این قاره نمایندگی می‌کند، با انتشار اعلامیه‌ای بی‌سابقه از ترامپ خواست تا در مورد این سخنان توهین‌آمیز و نژادپرستانه رسماً عذرخواهی کند. اما باوجود شهادت نمایندگان حزب دموکرات در مورد تأیید این الفاظ زشت، شخص رئیس‌جمهور گفته که او تنها «زبان تند» بکار برده است. چشم‌سفیدی هم حدی دارد!!!

صدر: با در نظر داشت این «بیگانه‌ستیزی»، آقای ترامپ از کدام گروه اجتماعی نمایندگی کرده و خواست‌های کدام قشر اقتصادی را پیاده می‌کند؟

صمیمی: ساختار فکری، روابط اجتماعی و تصورات ستاد انتخاباتی آقای ترامپ، که با خواست‌های گروه‌های نژادپرست (به شمول گروه کوکوس کلان) و حلقه‌های محافظه‌کار افراطی (به شمول جنبش اجتماعی Tee Party) پایه‌پا حرکت می‌کرد، در انتخابات ریاست جمهوری منجر به پیروزی آقای ترامپ گردید؛ در واقع، پیروزی این میلیارد در بازتاب صنعت کلاسیک که در هم‌چشمی با «سرمایه‌ای سفید و فرامرزی» در روند جهانی‌شدن پسا امریکا قرار گرفته، تلقی می‌گردد؛ با پشتیبانی قشر پایین، به‌ویژه «کارگران سفیدپوست» بخش همین صنعت کلاسیک که با خطرات بیکاری دست‌وپنجه نرم می‌کنند، دونالد ترامپ به‌مثابه دولت‌مدار «نژادپرست، جنسیت‌گرا و بیگانه‌ستیز» بروز می‌کند. بر پایه همین برداشت، سیاست‌های اجتماعی او در درون کشور ارتجاعی و سیاست‌های صحنی او بر ضد منافع همین قشر پایین جامعه (تا خط فقر) و تدابیر فرهنگی او عقب‌گرا و زمینه‌ساز گسست پیوندهای تاریخی آن کشور می‌باشند. در اخیر تصورات اقتصادی

رئیس‌جمهور با التزامات اقتصادی نظام سرمایه‌داری در تضاد بنیادی قرار می‌گیرند.

صدر: قبل از اینکه در مورد سیاست «اقتصاد بزرگ» آقای ترامپ گفتگو کنیم، مراد شما از کدام تدابیر است که حتی به زیان‌همین قشر مستمند اتخاذ گردیده‌اند؟

صمیمی: دونالد ترامپ به تاریخ دوازدهم اکتوبر ۲۰۱۷ با امضای فرمانی روند لغو «بیمه اباما - obamacare -» را آغاز کرد. لغو خدمات صحی نوع اباما یکی از شعارهای مبارزات انتخاباتی ترامپ بود. به اساس قانون خدمات صحی امریکا در سال ۲۰۱۷، نظر به ارزیابی لایحه «عامل- حاصل» کنگره امریکا این تدبیر رئیس‌جمهور، اگر بدون مقاومت حزب دموکرات و نهادهای وابسته‌ای دیگر تصویب گردد، منجر می‌گردد به آنکه ۱۴ میلیون شهروند امریکایی به زودی فاقد بیمه صحی گردیده و این رقم تا سال ۲۰۲۶ به ۲۶ میلیون بالغ خواهد گردید. نخست بایست گفت که در گروه اجتماعی که از این تدبیر نارسای رئیس‌جمهور متأثر می‌گردد، میلیون‌ها نفر آر همان قشری دخیل می‌باشند، که از آقای ترامپ پشتیبانی کرده‌اند. اضافه بر آن خدمات صحی یکی از نیازمندی‌های اولیه انسان‌ها بوده، و دست‌کم در تمام کشورهای خودمدار - از بریتانیا تا کانادا و فرانسه - یک اصل پذیرفته‌شده است که از طرق مختلف و تحت نام‌های مختلف تدوین و پیاده می‌گردد.

البته تدابیر ضد قشرهای پایینی جامعه تنها به خدمات صحی منحصر باقی نمانده، بلکه در بخش تدابیر مالیات بر درآمد به نفع قشرهای بالایی امریکا نیز صدق می‌کند. چنانچه در قانون جدید مالیات، که به ابتکار ترامپ و پشتیبانی حزب جمهوری خواهان شکل می‌گیرد، مالیات تصدی‌های صنعتی و اقتصادی از ۳۵ در صد به ۲۱ در صد کاهش می‌یابد. در قانون جدید هم چنان مالیات بر درآمد قشر بالایی از سی و نه اعشاریه شش در صد به ۳۷

در صد کاهش می‌یابد.

صدر: شما پی آمد این تدبیر مالیاتی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: کاهش مالیات برای قشر مرفه یکی از شعارهای اصلی دونالد ترامپ بود. کاهش بار مالیات را آقای ترامپ - با پیروی از آیین نو لیبرالیسم - زمینه‌ساز رشد اقتصادی و ایجاد اشتغال می‌داند. نخست از همه باید گفت که این دگرگونی بار مالیاتی هدیه‌ای است به قشر مرفه و منتج خواهد شد به کسر بودجه مرکزی آن کشور. نظر به بررسی کمیته قوانین مالیات، در اثر قانون جدید مالیاتی در ده سال آینده یک هزار و چهارصد میلیارد دلار به کسر بودجه آن کشور افزوده خواهد شد. از سوی دیگر آقای ترامپ بودجه نظامی آن کشور را برای سال ۲۰۱۸ به اندازه ۵۴ میلیارد اضافه کرده است. به این ترتیب بودجه نظامی آن کشور در سال ۲۰۱۸ به ۶۹۲ میلیارد دلار امریکایی بالغ می‌گردد: این رقم یا فاصله زیاد بزرگترین بودجه نظامی جهان بوده و بیانگر «نظامی‌گری» امپراتوری امریکا است.

دوم اینکه بار مالیات - در کنار مزد و دیگر شرایط زیرساخت اقتصادی - یکی از عوامل و انگیزه‌های سرمایه‌گذاری بوده، نه یگانه عامل. سوم اینکه اگر کم شدن بار مالیات بر تصدی‌ها منجر به جذب تصدی‌های خارج به سوی امریکا گردد، کشورهای دیگر خودمدار صنعتی نیز به تدابیر مشابه دست خواهند زد، در نتیجه تأثیرگذاری این تدبیر اقتصادی را کمتر خواهد کرد. در اخیر اگر سرمایه‌های خارجی به این مناسبت جذب امریکا گردد، احتمال بلند رفتن ارزش دلار در مقابل اسعار (ارز) کشورهای دیگر زیاد است. این افزایش نرخ دلار به نوبت خود تولیدات امریکایی را به تناسب تولیدات کشورهای دیگر قیمت‌تر ساخته و کم شدن تقاضا برای تولیدات امریکایی محتمل می‌گردد. در اخیر، اینکه تدابیر مالیاتی و حمایتی با این ساختار به کجا می‌انجامد، بسیار پیچیده بوده و به این سادگی که آقای ترامپ و دار و دسته‌ای او تصور

می‌کنند، کارگر نمی‌افتند.

صدر: حالا نظری می‌اندازیم به سیاست خارجی اداره ترامپ. طوری که در مسیر سال ۲۰۱۷ دیده شد، رابطه ایالات‌متحده امریکا با خاورمیانه، یکی از نکات محوری سیاست خارجی آقای ترامپ تلقی گردیده، و در این زمینه عربستان سعودی - نظر به علایق چندبعدی واشنگتن - از نقش تعیین‌کننده برخوردار خوانده شده است. شما این روابط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: گرچه که روابط ایالات‌متحده امریکا با عربستان سعودی از بدو تأسیس این کشور عربی، از سال‌های سی قرن گذشته به این سو در وابستگی‌های سیاسی - نظامی با امریکا شکل گرفته‌اند، ولی تدابیر نظری و گام‌های عملی آقای ترامپ در قبال عربستان سعودی از ویژگی‌های خودش برخوردار می‌باشند؛ همین ویژگی‌ها استراتژی واشنگتن را - با وجود تداوم زمانی - با ابعاد دیگر و در پرتو دگرگونی‌های سیاسی زودرس روشن می‌سازد. در عین زمان ما در این فرایند تأثیرگذاری به‌خوبی شاهد تضادهای فکری آقای ترامپ بوده و این امر به‌نوبت خود نمایانگر تفاوت‌های بنیادی اظهارات ترامپ در مبارزات انتخاباتی و گام‌های عملی پس از کرسی نشینی او هستیم.

صدر: بهتر است که اسرار این «معما» را با تشریحات بیشتر افشا کنید.

صمیمی: برای روشن شدن این موضوع بایست نخست کمی به گذشته برگردیم: در سپتامبر سال ۲۰۱۶، یعنی در اوج مبارزات انتخابات ریاست جمهوری، مجلس نمایندگان آن کشور با اتفاق آرا «قانون جزای» را علیه حامیان تروریسم تصویب کرد؛ در این مصوبه اشخاص و دولت‌های مورد هدف قرارداد شده بودند که از تروریسم حمایت مالی می‌کنند. بر اساس همین قانون محاکم امریکایی می‌توانند دولت‌های را به محاکمه کشانده و محکوم کنند که مستقیم و یا غیرمستقیم از آن سازمان‌ها «حمایت مالی

«می‌کنند که در حملات تروریستی علیه امریکا دست دارند. گرچه که در این قانون مشخص از عربستان سعودی نام‌گرفته نشده بود، ولی این مسئله در همان زمان آفتابی بود، که هدف از آن کشورهای عربی خلیج، به‌ویژه عربستان سعودی، امارات متحده عربی و قطر بودند. دونالد ترامپ در همان زمان که بالاخره به‌مثابه نامزد حزب جمهوری خواهان پذیرفته شده بود، از این قانون پشتیبانی کرد. زمانی که بارک اباما خواست علیه این مصوبه از حق ویتو استفاده کند، ترامپ این اقدام اباما را «یک گام خجالت‌آور» خواند. همچنان آقای ترامپ قبل از تکیه زدن بر کرسی ریاست جمهوری چندین بار - و درست - تذکر داده بود که از جمله ۱۹ ترورستی که در حملات یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ در نیویورک و واشنگتن دست داشتند، ۱۵ تن آن اهل عربستان سعودی بودند. در این رابطه ترامپ گفته بود: «عربستان سعودی بزرگترین حامی مالی تروریسم است. این کشور (عربستان سعودی) پول‌های پترو دلار ما را برای تمویل تروریست‌ها بکار می‌برد.» آقای ترامپ در مورد کشورهای عربی خلیج در کل به این نظر است که این کشورها به‌جز از پول چیزی ندارند، ولی امریکا در حدود بیست هزار میلیارد دلار بدیهی دارد. پس آر آن او می‌افزاید: «من از این کشورها می‌خواهم تا به ما پول بدهند.»

صدر: ولی آیا کار روایی‌های دونالد ترامپ با این اظهارات او در تضاد بنیادی قرار نمی‌گیرند؟

صمیمی: دقیقاً. این تضاد را می‌توان یا دو مثال روشن کرد: یک هفته پس از تحلیل، آقای ترامپ با اشاره به مسئله‌ای تروریسم - طوری که قبلاً گفته شد - با یک فرمان ریاست جمهوری مرزهای آن کشور را بر روی پناه جویان بست، و اعطای ویزا را برای اهالی شش کشور با اکثریت مسلمانان منع قرارداد. طوری که دیده می‌شود در بین کشورهای متأثر از فرمان (ایران، عراق، لیبی، سوریه، سومالی، سودان و یمن) نام یکی از این کشورهای که

ترامپ آن‌ها را قبلاً حامی تروریسم خوانده بود، دیده نمی‌شود. ولی اینکه این فرمان رئیس‌جمهور - نظر به قوانین و مقررات دموکراتیک امریکا - و با اشاره به «تبعیض» تحت پرسش قضایی رفت و تا هنوز هم فیصله نهایی در مورد نشده است، یک بحث جداگانه است. ولی به هر ترتیب این امر بیانگر چهره‌ای دوگانه و تضاد فکری یک سیاستمدار از طیف آقای ترامپ بوده که ثبات فکری نداشته و تدابیر اداری او تابع برداشت‌های ارتجاعی و نژادپرستی است.

صدر: مثال دوم موردنظر کدام است؟

صمیمی: مثال دوم بازهم - در تضاد با مواضع سیاسی گذشته - نخستین دیدار ترامپ از عربستان سعودی بود، سفری که اگر از یکسو منجر به بزرگ‌ترین فروش جنگ‌افزار به کشور تمامیت‌گرای عربستان گردیده، از سوی دیگر زمینه‌ساز برداشتن گام عملی انتقال سفارت امریکا از تل-آویو به «بیت‌المقدس» گردید، که بخشی از مسلمانان جهان این تدبیر واشنگتن را به‌مثابه «فروش بیت‌المقدس» به اسرائیل تعبیر کرد.

صدر: در سفر آقای ترامپ به عربستان سعودی مگر چه اتفاق رخ داد؟

صمیمی: اینکه در ماه می سال ۲۰۱۷ قصر سفید اعلام کرد که نخستین سفر خارجی رئیس‌جمهور به عربستان سعودی خواهد بود، باوجود آنکه آگاهان سیاسی با «تدابیر عجولانه» آقای ترامپ عادت کرده بودند، ولی این گام او بازهم شگفت‌آور تلقی گردید. ولی در واقع امر آقای ترامپ با ملک سلمان، پادشاه عربستان سعودی دست‌کم در سه بعد وجه مشابه دارد:

نخست اینکه ترامپ نظر به سرگذشت زندگی‌اش تصدی بزرگ را شخصاً مدیریت کرده و ملک سلمان به‌مثابه یک تمامیت‌گرای سیاسی، سرنوشت یک کشور بزرگ عربی را مانند یک تصدی شخصی خانوادگی تعیین می‌کند.

دوم اینکه ترامپ مانند ملک سلمان که گناهان سیاسی‌اش را با گزینش لقب «خادم‌الحرمین» ستر و پرده‌پوشی می‌کند، ایران را دشمن شماره یک تشخیص کرده و در پی بسیج هرچه بیشتر کشورهای اسلامی علیه جمهوری اسلامی ایران می‌باشند. وجه تشابه سوم ملک سلمان و ترامپ در این نکته متمرکز می‌گردد که سلمان، پسر ۳۲ ساله‌اش را به‌مثابه ولیعهد با اختیارات گسترده سیاسی، اقتصادی و نظامی آراسته ساخته، و آقای ترامپ جرار کوشنر، داماد سی‌وشش‌ساله‌اش را به‌مثابه «مشاور ارشد در امور خاورمیانه» برگزیده است. البته همین کوشنر که فاقد هرگونه تجارب سیاسی و دیپلماتیک است، سفر آقای ترامپ را به عربستان، توافقات اقتصادی- نظامی بین واشنگتن و ریاض و برنامه‌های سیاسی پشت پرده بین هر دو کشور را مهندسی کرده است.

صدر: مراد از کدام توافقات و برنامه‌ها است؟

صمیمی: نخستین سفر آقای ترامپ که به هزینه‌گویی از طریق تویتر شهره گردیده است، بایست از درخشندگی بی‌مانند و ثمره چشمگیر برخوردار می‌بود. در دیدار آقای ترامپ به تاریخ بیستم و بیست و یکم مارچ، ملک سلمان یک سری از تمامیت‌گرایان دینی جهان اسلام را به افتخار ترامپ دعوت کرده بود؛ آقای ترامپ در این ضیافت تصوراتش را در مورد یک «اتحاد مقدس علیه ایران» ارائه نموده و از این طریق «زهرپاشی کرده» و خواست تا از تفاوت‌های استراتژی بین ریاض و تهران به نفع فروش ابزار جنگی بیشتر به کشورهای «خرپول» عربی استفاده ابزاری کند. در این امر ترامپ به بزرگ‌ترین پیروزی دست‌یافت. توافقات تجاری در حدود ۳۸۰ میلیارد دلار امریکایی و در این جمله خریداری ابزار جنگی ریاض از امریکا که ۱۱۰ میلیارد دلار رقم‌زده شد است، شاهد این مدعا است. نظر به اعلامیه «قصر سفید» به اساس توافقات بین ریاض و واشنگتن، «امنیت عربستان

سعودی در رابطه به تهدیدات از طرف ایران تضمین گردیده، و اضافه بر آن تقویت نظامی ریاض منجر می‌گردد به آنکه از سنگینی بار فعالیت‌های نظامی امریکا در منطقه کاسته شود.» آقای ترامپ، طوری که خودش ادعا می‌کند، می‌خواهد تا هرچه بیشتر از منابع مالی کشورهای عربی خلیج، به‌ویژه از عربستان سعودی بهره‌برداری کند. ولی باوجود منابع سرشار و ذخایر صدهای میلیارد دالر، عربستان سعودی - نظر به استراتژی تعرضی در منطقه و برنامه‌های اقتصادی درون‌مرزی، با دشواری‌های روزافزون مواجه دیده می‌شود. نظر به همین قلت نسبی مالی، ریاض قصد دارد که شرکت نفت آن کشور را - Saudi Aramco - را قسماً به فروش برساند؛ نظر به برنامه‌ای طرح‌شده، شاید ریاض در حدود یکصد میلیارد دالر از این درک کسب کند. ولی آقای ترامپ در سفرش به ریاض با این دست آورد مالی بسنده نکرده، از خوشی و شغف زیاد در ضیافت با «رقص شمشیر»، این بقایای بدوی تکفیری، پای‌کوبی کرده و در پشت پرده با محمد ابن سلمان حتی سرنوشت بیت‌المقدس را هم، به نفع اسرائیل رقم زد.

صدر: مراد شما تصمیم ترامپ در مورد انتقال سفارت امریکا از تل‌آویو به بیت‌المقدس است؟

صمیمی: بلی. طوری که قبلاً تذکر رفت، آقای کوشنر، مشاور ارشد ترامپ نه‌تنها توافقات جنگ‌افزارها را بین دو کشور آماده کرده، بلکه راه را برای تصمیم بعدی واشنگتن در قبال سرنوشت بیت‌المقدس نیز هموار ساخته بود. چنانچه ترامپ به تاریخ ششم دسامبر ۲۰۱۷ بیت‌المقدس را به‌عنوان پایتخت اسرائیل به رسمیت شناخت. ترامپ بر مصوبه کنگره آن کشور از سال ۱۹۹۵ تأکید کرد که «زمان اجرایی کردن این مصوبه مدت‌ها بود که به تأخیر افتاده بود.» رئیس‌جمهور امریکا به‌این‌ترتیب انتقال سفارت آن کشور را از تل‌آویو به بیت‌المقدس صادر کرد. طنز تلخ سیاسی این تصمیم ترامپ در این نکته

نهفته است که او در سخنرانی اش گفته که تصمیم وی در این مورد «به معنی موضع‌گیری کاخ سفید به نفع یکی از طرفین مخاصمه نیست.»

صدر: این تصمیم کاخ سفید کدام پیامدها را در قبال جایگاه سیاسی امریکا با خود داشت؟

صمیمی: این تصمیم آقای ترامپ نخست چهره‌های اغواگر سران کشورهای عربی، به‌ویژه عربستان سعودی را افشا کرد، کشوری که در ظاهر دست «فلسطین خواهی» به سینه می‌زند، ولی در خفا با «اسلام‌ستیز» از طیف ترامپ سرنوشت ملت فلسطین را در پای منبر وهابیت و استراتژی تعرضی خویش قربانی می‌کند. ولی مهم‌تر اینکه این تصمیم آقای ترامپ به‌زودی به‌مثابه یک «خطای بزرگ سیاسی» آشکار گردید و منجر به «منزوی ساختن» امریکا، به‌ویژه در سازمان ملل متحد گردید. پس‌ازآنکه پیش‌نویس مصوبه «عدم‌تغییر جایگاه حقوقی» بیت‌المقدس در شورای امنیت سازمان ملل توسط امریکا ویتو گردید، امریکا نتوانست که از افتضاح سیاسی در جلسه عمومی سازمان ملل جلوگیری کند. چنانچه در جلسه عمومی این سازمان به تاریخ بیست و یکم دسامبر ۲۰۱۸، ۱۲۸ کشور عضو به نفع مصوبه و ۹ کشور علیه این مصوبه رأی دادند. قابل‌توجه اینکه نیکی هیلی، نماینده دائمی امریکا در سازمان ملل قبل از رأی‌گیری تهدید کرده بود که امریکا اسم کشورهای را که به نفع مصوبه رأی می‌دهند، از یاد نخواهد برد. در واکنش به این تصمیم سازمان ملل، ترامپ گفت «اگر در سازمان ملل علیه مواضع ما رأی‌گیری می‌شود، ما مقدار زیادی پول پس‌انداز خواهیم کرد.» در اینجا مراد آقای ترامپ، که امریکا را با شکست بزرگ تاریخی مواجه گردانیده بود، پول عضویت آن کشور در سازمان ملل در حدود ۲۸۵ میلیون دلار در سال بود. در مورد بیت‌المقدس بایست اضافه کرد که اسرائیل در جنگ سال ۱۹۶۷ شرق بیت‌المقدس را اشغال کرده و در سال ۱۹۸۰ بیت‌المقدس را

«یکپارچه» و پای تخت بودن آن را رسماً به قانون اساسی خود اضافه کرد. اما بنا بر قوانین بین‌المللی، شرق بیت‌المقدس از سرزمین‌های اشغالی شمرده می‌شود و فلسطینی‌ها آن را پایتخت کشور مستقل آینده خود می‌دانند. ولی در این میان پروژه‌های خانه‌سازی اسرائیل در سرزمین غرب اردن زمینه «دولت سازی» را برای فلسطینی‌ها به حداقل پایین آورده است. در چارچوب برنامه‌های شهرک‌سازی اسرائیل در خاک فلسطین (غرب کرانه رود اردن) در این میان بیشتر از چهارصد هزار، و در بیت‌المقدس شرقی در حدود دو صد هزار اسرائیلی جایگزین شده‌اند. نیتان یاهو، نخست‌وزیر اسرائیل مدت‌ها است که از راه‌حل «دو دولت» بیشتر صحبت نمی‌کند. با تصمیم ترامپ در مورد انتقال سفارت آن کشور، امریکا مواضع حزب لیکود مربوط را به نیتان یاهو را اتخاذ کرده و به این ترتیب نقش یک میانجی بی‌طرف و ضمانت‌گر یک‌راه‌حل منصفانه را از دست داد. از همین نگاه محمود عباس، رئیس اداره خودگردان فلسطین با صراحت تمام از دیدار با مقامات امریکایی خودداری کرد.

صدر: اما دیدار دونالد ترامپ با رهبران تمامیت‌گرای عربستان سعودی در مورد ایران، چه پیامدهای همراه داشت؟

صمیمی: دونالد ترامپ از بدو امر - در تأثیرپذیری از لابی قدرتمند اسرائیل - علیه جمهوری اسلامی ایران مواضع آشتی‌ناپذیر اختیار کرده و قرارداد هسته‌ای جامعه جهانی با ایران (برجام در سال ۲۰۱۵) را تحت پرسش برد. او با «تروریست خواندن» ایران تعلیق تحریم‌ها علیه ایران را تمدید کرده و از کنگره آن کشور هم خواست تا در مورد «بازنگری بر برجام» تصمیماتی اتخاذ کند. نخست از همه باید گفت که در منطقه تنها اسرائیل و عربستان سعودی، حتی در عدم توافق با اداره اباما، با قرارداد برجام مخالفت کردند. ولی دونالد ترامپ در مورد امکانات بازنگری بر برجام، مانند یک سری از

اقدامات ناسنجیده و به دور از تدبیرهای سنجیده شده ای سیاسی بازهم به انزوا کشانده شد.

صدر: مگر با کدام دلایل؟

صمیمی: در قرارداد برجام علاوه بر امریکا چهار کشور عضو دائمی شورای امنیت (روسیه، چین، فرانسه و بریتانیایی بزرگ) و جمهوری اتحادی المان به اضافه ای نماینده اتحادیه اروپا صحنه گذاشته‌اند. چون حتی کشورهای متحد امریکا (فرانسه، المان و بریتانیا) از هم سوئی با این مواضع ترامپ خودداری کردند، سیاست دونالد ترامپ در مورد - دست‌کم تا هنوز - با شکست مواجه گردید؛ سیگما گابریل، وزیر خارجه المان در آخرین دیدار با جواد ظریف، وزیر همتای ایرانی (بتاریخ یازدهم جنوری ۲۰۱۸)، توافق هسته‌ای با ایران را یک رکن اساسی امور امنیتی اتحادیه اروپا خوانده و در - همسوئی باخانم فریدریکا موگرینی، مسئول امور خارجی اتحادیه اروپا - در رد بازنگری بر این توافق، دوباره بر مواضع اتحادیه اروپا در مورد صحنه گذاشت. ولی قصر سفید در واقع می‌خواهد از این امر به مثابه «شمشیر دامکلس» بر فرق ایران استفاده ابزاری کند. آقای ترامپ، مانند همه سیاستمداران لجوج، وقت را از دست نداده، به مجرد بلند کردن صدای اعتراضات خیابانی در ایران، دریکی از توئیت‌ها به «حمایت» از معترضان برخواسته، ایران را «اولین کشور در تروریسم دولتی خواند». ریچارد هاس، رئیس اندیشکده شورای روابط خارجی امریکا به‌زودی اعتراضات خیابانی در ایران را زمان مناسبی خواند تا اداره ترامپ «رفع تحریم‌ها علیه ایران را با احترام به حقوق سیاسی مردم ایران مشروط کند». نیکی هیلی، نماینده دائمی امریکا در سازمان ملل از «حق آزادی و دموکراسی در ایران» داد سخن سر داد.

صدر: این مواضع اداره آقای ترامپ را شما چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: در این مورد نخست از همه بایست گفت که اعتراضات علیه فقر

روزافزون، بلند رفتن سرسام‌آور قیمت‌ها، علیه فساد اداری و استبداد سیاسی و محروم بودن از حقوق مدنی به‌مثابه خواست‌های برحق علیه نظام ولایت‌فقیه، حق هر شهروند ایرانی است. ولی زمانی که اداره ترامپ از «حق آزادی و دموکراسی» در ایران یادآوری می‌کند، گویا به تاریخ روابط ایران و امریکا به تمسخر و استهزا می‌نگرد. اگر آقای ترامپ - نظر به عدم مطالعه و فقدان سواد سیاسی - از سرکوبی دموکراسی علیه محمد مصدق توسط دستگاه سیا (CIA) در سال ۱۹۵۳ اطلاع ندارد، که ندارد؛ ولی از خانم هیلی انتظار می‌رفت که قبل از اظهارات غیرمسئولانه یک‌مرتبه این صفحه‌ای خونین تاریخ ایران و استبداد سیاسی دوره شاه را از نظر می‌گذراند. اما - طوری که دست‌کم تاریخ یک قرن اخیر شهادت می‌دهد - مسئله دموکراسی و خواست‌های استراتژیک امریکا شرط نیست که همیشه موازی باهم در حرکت باشند. همین حالا اوضاع سیاسی در حوزه‌ای خلیج بیانگر این امر است که امریکا خواهان دموکراسی برای کشورهای دشمن (ایران و سوریه) و تحکیم روابط استبداد اجتماعی و تمامیت‌گرایی سیاسی برای کشورهای دوست (کشورهای عربی خلیج) است؛ این امر توهین است به آرمان آزادی و دموکراسی تسجیل شده در قانون اساسی امریکا و استهزا به منشور حقوق بشر سازمان ملل!!!.

صدر: پس از آن‌که استراتژی کاخ سفید در مورد اوضاع پرتنش خاورمیانه بررسی گردید، می‌پردازیم به تدابیر آقای ترامپ درباره افغانستان. در این مورد نظر شما چیست؟ آیا ترامپ دست به کدام ابتکار سیاسی - نظامی زده است، یا اینکه «همان شراب کهنه‌ای امریکایی را در مینای نو» ارائه کرده است؟

صمیمی: پس از چندین ماه بررسی و رایزنی، بالاخره دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده امریکا در اخیر ماه اگست ۲۰۱۷ استراتژی تازه‌ای

کشورش را در قبال افغانستان اعلام کرد. ترامپ، برخلاف اظهارات قبلی‌اش در زمان مبارزات انتخابات ریاست جمهوری، نه‌تنها خواهان خروج نیروهای امریکا از افغانستان نگردید، بلکه بر نیازمندی‌های افزایش نظامیان آن کشور در سرزمین هندوکش صحنه گذاشت. ضمن حمایت از دولت افغانستان و تقویت نیروهای امنیتی این کشور، رئیس‌جمهور امریکا اعلام آغاز و یا پایان اقدامات نظامی را قبل از وقوع حادثه «غیر سازنده» خواند. دونالد ترامپ - با در نظر داشت خروج سریع نظامیان امریکا از عراق - گفت: او نمی‌خواهد اشتباهات امریکا را دوباره تکرار کرده، و عجلانه قوای نظامی کشورش را از افغانستان فراخواند.

بخش دیگری استراتژی تازه امریکا در قبال افغانستان دربرگیرنده مواضع واشنگتن در مورد پاکستان بود. او گفت: «ما به پاکستان میلیاردها دلار پرداخت کرده‌ایم، ولی آن‌ها به تروریست‌های پناه داده‌اند که ما با آن‌ها می‌جنگیم. این وضع باید تغییر کند و این تغییر فوراً انجام خواهد شد. هیچ همکاری نمی‌تواند در مورد کشوری که به شبه‌نظامیان و تروریست‌های که نظامیان و مقامات آمریکایی را هدف قرار می‌دهند، دوام بیاورد.»

یا در نظر داشت اینکه در مورد تداوم حضور قوای نظامی امریکا - نظر به علایق سیاسی و خواست‌های استراتژیک واشنگتن - تردیدی وجود نداشت، مواضع نسبتاً تند رئیس‌جمهور در مورد پاکستان - کم‌وزیاد - قابل‌توجه و چشم‌گیر تلقی گردید. در واقع سروصداهای سیاسی و شکایت‌های دیپلماتیک واشنگتن در این معضل از تازگی سیاسی، نوآوری دیپلماتیک و یا تدابیر قابل‌ملاحظه نظامی برخوردار نیستند. از گذشته‌های دور به این‌سو - از اداره جورج بوش تا بارک اوباما - ما چندین بار شاهد چنین هشدارهای سیاسی و حتی تهدیدات نظامی واشنگتن تا مرز برخوردهای نظامی به آدرس پاکستان بوده‌ایم. ولی هر مرتبه اوضاع به نفع «عدم فشار» بر پاکستان به خاموشی

گراییده و «روزمرگی دیپلماتیک» بین واشنگتن و اسلام‌آباد دوباره جایگزین «اختلال زودگذر» گردیده است. با توجه به این «تسلسل عجز»، نظر به یک سری از نکات سیاسی و استراتژیک جولانگاه استراتژی واشنگتن در قبال پاکستان محدود پنداشته می‌شود.

صدر: مراد شما کدام نکات‌اند؟

صمیمی: من پس از اعلام مواضع ترامپ، در یک نوشته تحت عنوان «دایره شیطانی استراتژی تازه ایالات‌متحده در مورد پاکستان» از دوازده نکته یادآوری کرده‌ام. {۱*}

گستره‌ای این نکات از اهمیت استراتژیک و روابط عمیق تا لابی قدرتمند پاکستان و روابط پاکستان با کشورهای عربی در خلیج‌فارس تا «پیمان شانگهای» می‌رسد.

دشواری استراتژی امریکا در قبال فشار آوردن بر پاکستان در این نکه متمرکز می‌گردد، اگر اسلام‌آباد به خواست امریکا جواب مثبت ندهد، آیا واشنگتن عقب‌نشینی خواهد کرد و یا دامنه جنگ علیه هراس افکنی را به قلمرو پاکستان گسترش خواهد داد؟ پیاده کردن قوای نظامی، به‌ویژه پیاده‌نظام امریکایی در پاکستان - با در نظر داشت تجارب عراق و لیبی - خارج از حیطه تدابیر منطقی سیاسی- نظامی بوده، و فروپاشی پاکستان به‌مثابه «خطرناک‌ترین کشور جهان» تمام منطقه را به پرتگاه خواهد کشاند. از سوی دیگر بدون همکاری فعال اسلام‌آباد در جهت بستن «پناه‌گاه‌های امن»، مبارزه علیه هراس افکنی در افغانستان با کاستی‌های بنیادی مواجه دیده می‌شود. در اخیر بایست اضافه گردد که پاکستان - در کنار خواسته‌های سیاسی و اقتصادی - بدون راه‌حل خط مرزی با افغانستان از مواضع بنیادی خویش عقب‌نشینی نکرده و از گروه‌های هراس افکن طالب و حقانی به‌مثابه «نیروی فشار» علیه دولت افغانستان استفاده ابزاری خواهد کرد. درنتیجه امریکا در

معضل مبارزه با هراس افکنی با یک «معمای غیرقابل حل» مواجه بوده و به مشکل می‌تواند این «دایره اهریمنی» را بشکند.

صدر: پس - به شکل مجمل - استراتژی ایالات متحده امریکا در مورد افغانستان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

صمیمی: استراتژی ایالات متحده امریکا در مورد افغانستان از نگاه نظامی با بن‌بست مواجه گردیده است. از نظر انکشاف و رشد اقتصادی، خطرات رکود اقتصادی سرزمین هندوکش را تهدید می‌کند، دایره فقر هر روز گسترده‌تر می‌گردد؛ از همه مهم‌تر که همین استراتژی در همسویی با علایق قشر الیگارش‌ی نو پا، به‌ویژه با بخش دانشمندان شبه بومی، روند «ملت‌سازی» کشور را بسیار آسیب‌پذیر گردانیده است. بزرگ‌ترین افتضاح این استراتژی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ برملا می‌گردد. نظر به نتایج دور اول انتخابات، که عبدالله عبدالله بیش از پانزده در صد از اشرف غنی رأی آورده بود، همچنان نظر به اینکه در دور دوم انتخابات نامزدان مهم از قبیل زلمی رسول و عبدالرب سیاف به نفع عبدالله عبدالله توصیه کرده بودند، و در اخیر نظر به تقلب گسترده به نفع اشرف غنی؛ همه‌ای این نکات بیانگر برد عبدالله عبدالله در دور دوم انتخابات بودند. هم‌چنان هم یونیم، نمایندگی سازمان ملل در افغانستان و هم نمایندگی اتحادیه اروپا و هم سفارت امریکا در کابل، و هم چنان آقای حامد کرزی، رئیس‌جمهور زمان از طریق اطلاعات «سازمان امنیت ملی» کشور به‌خوبی مطلع بودند که اشرف غنی شکست‌خورده است. اما درازای احترام به مقررات دموکراسی، توافق‌نامه سیاسی مبنی بر تشکیل «حکومت وحدت ملی» را به میدان کشیدند و گویا افغانستان را از بن‌بست سیاسی نجات دادند. این تصمیم بیانگر این نکته است که افغانستان ظاهراً و از نگاه حقوق بین‌الملل یک کشور مستقل بوده، ولی در عملکردهای سیاسی در واقع - *de facto* - فاقد «حاکمیت ملی» است؛

«جمهوری کیله» از امریکای لاتین پیام خوش‌آمدید در کلب گماشتگان امریکا برای حکومت اشرف غنی می‌فرستند!!! در این راهکار آقای اشرف غنی با تکیه زدن بر کرسی ریاست جمهوری به‌زودی نشان داد که در زمره‌های آن دانشمندان کشورهای پیرامونی ردیف می‌گردد که باوجود اعتراف لفظی به ارزش‌های دموکراسی در نخستین فرصت به نفع کرسی نشینی، قوانین و مقررات دموکراتیک را نقض می‌کنند. سیاست «زمین سوخته اداری» آقای اشرف غنی، که فاقد مشروعیت قانونی بوده و از انتخابات ترس دارد، کشور آسیب‌پذیر ما را هرروز بیشتر به‌سوی پرتگاه می‌کشاند.

صدر: یکی از نکات داغ دیگر که در این روزها مایه نگرانی خوانده‌شده است، عبارت از پرخاشگری بین امریکا و کره‌ای شمالی است. در این مورد دونالد ترامپ چه دسته‌گلی به آب‌داده است؟

صمیمی: سیاست اداره ترامپ در مورد کره‌ای شمالی، از ابتدا بر «برگه‌ای زور و قدرت» استوار بوده و خود رئیس‌جمهور پی هم آن کشور کمونیستی را تهدید می‌کند؛ این استراتژی رئیس‌جمهور امریکا علیه کره‌ای شمالی از «ذهنیت نظامی‌گری» امپراتوری امریکا آب می‌خورد. نخست از همه رکس تیلرسن، وزیر خارجه امریکا - در واکنش به آزمایش‌های موشکی قاره‌پیمای کره‌ای شمالی - در رابطه با روابط امریکا و کره‌ای شمالی از «پایان حوصله استراتژیک» یادکرد. آقای ترامپ در بیانیه‌اش در اجلاس سالانه سازمان ملل (در ۱۹ سپتامبر) به کره‌ای شمالی هشدار داده و از «تخریب کامل» این کشور یادآوری کرده، در صورتی که کره‌ای شمالی آزمایش‌های اتمی را قطع نکند. آقای ترامپ می‌افزاید: «بهتر است کره‌ای شمالی دیگر امریکا را تهدید نکند. این کشور (کره شمالی) با آتش و خشم، آن طوری که جهان هرگز ندیده است، روبرو خواهد شد.» طوری که رسانه‌های امریکایی گزارش می‌دهند، بخش‌های مسئول امور نظامی امریکا به بررسی امکانات مختلف از حملات

نظامی تا کشتن کیم یونگ ان، رهبر کره‌ای شمالی دست‌اندرکار می‌باشند.

صدر: معضل اصلی در کجا است و پس منظر این روابط تیره‌وتاره چیست؟

صمیمی: تنش نظامی - سیاسی بین کره‌ای شمالی و امریکا، دست‌کم دیرینه هفتادساله دارد. پس از راندن نیروی اشغال‌گر جاپان، شبه جزیره کره با جنگ خانمان‌سوز داخلی و مداخله نظامی امریکا مواجه گردید. در نتیجه‌ای جنگ‌های داخلی با پشتیبانی شوروی و چین از کره شمالی و پشتیبانی امریکا از کره جنوبی، این جنگ در سال ۱۹۵۳ به اساس یک آتش‌بس، که غیر از یک پیمان صلح است، به پایان رسید. پس از فروری امپراتوری شوروی و نظر به تهدیدهای روزافزون امریکا، کره شمالی در سال‌های نود قرن گذشته به طرح و ساختن موشک‌های دوربرد پرداخت. ولی قبل از آن کیم آل سونگ، پدر بزرگ رهبر کنونی کره شمالی، خواهان مذاکرات سیاسی برای عقد یک پیمان صلح و عدم تعرض با کره جنوبی و امریکا گردید. ولی امریکا که تازه رقیب شوروی را به‌زانو درآورده بود، این پیشنهاد را رد کرد. پس از آنکه کره شمالی در سال ۱۹۹۳ نخستین موشک ساخته‌ای خود کشورش را آزمایش کرد، بیل کلنتن قصد داشت بر کره شمالی حمله کند. ولی نظر به گستره خطرات، امریکا عجالتاً از این طرح نظامی عقب‌نشینی کرد و در عوض مذاکرات سیاسی بین هر دو کره، به شمول امریکا، جاپان، روسیه و چین آغاز گردید. ولی در درازای مذاکرات سازنده، امریکا تلاش کرد تا از طریق تدابیر دیپلماتیک و بستن تحریم‌های اقتصادی، کره شمالی را منزوی گردانیده و به‌زانو درآورد. کره شمالی در سال ۲۰۰۳ پیمان عدم گسترش نیروی هسته‌ای را ترک گفته و سه سال بعد از آن نخستین آزمایش اتمی زیرزمینی را، به‌مثابه گامی در راه ساختن بمب اتمی، انجام داد. با در نظر داشت تجارب کشورهای لیبی و عراق به‌مثابه درس عبرت تاریخی، کره شمالی به این باور تکیه زد که انکشاف موشک‌های قاره‌پیما با کفایت‌های

آراسته شدن با بمب اتمی یگانه تضمین عدم تعرض نظامی امریکا در آن کشور است. از آزمایش‌های پی‌درپی موشک‌ها و بمب اتمی کره شمالی در سال گذشته، استنتاج می‌گردد که آن کشور - با وجود کاستی‌های کم‌وزیاد تکنیکی - امروز به این هدف دست‌یافته باشد و می‌تواند امریکا را تهدید کند. البته - اگر این قضیه به همین منوال باشد - نه تنها نظر به استراتژی امریکا، بلکه نظر به علایق کره جنوبی، جاپان، روسیه و چین هم اشد نیاز دیده می‌شود تا با این معضل مدهش در مذاکرات سازنده و چندجانبه راه‌حل مناسب و درخور صلح جستجو گردد. تهدیدهای متواتر آقای ترامپ به آدرس کیم یونگ ان هرگز در این راه کمک نکرده، بلکه منجر به تنش بیشتر در منطقه می‌گردد

صدر: پس‌ازاین سیر دورودراز بر سیاست خارجی نظری باندازیم به تصورات اداره ترامپ در مورد سیاست اقتصادی آن کشور. آقای ترامپ هم در مبارزات انتخاباتی و هم در بیانیه مراسم تحلیف بر شعار «اول امریکا»، آماده کردن «زمینه‌های اشتغال» برای آمریکاییان و در اخیر «حمایت صنایع» آن کشور صحنه گذاشت. این سیاست انزواطلبی آقای ترامپ را شما چگونه می‌بینید؟

صمیمی: نخست از همه اصطلاح «انزواطلبی» که در مورد سیاست‌های اقتصادی آقای ترامپ بکار برده می‌شود، دارای دو بعد متضاد است. از یک‌سو این سیاست «درون‌گرایی اقتصادی» ناشی می‌گردد از خواست‌های قشر اقتصادی و سکتور صنعتی که ترامپ ادعای پیاده کردن آن را دارد. ولی از سوی دیگر همین تصورات با خواست‌های جهانی‌شدن نظام سرمایه‌داری تحت هژمونی ایالات امریکا در تضاد بنیادی قرار می‌گیرد. سوم اینکه - با در نظر داشت وابستگی‌های اقتصادی به روند جهانی‌شدن - کمتر تصور می‌شود که ترامپ بتواند سیاست‌های عقب‌نشینی از نظام سرمایه‌داری

جهانی را به آسانی و با سرعت زمانی پیاده کند. و در اخیر، چهارم، اگر باوجود دشواری‌های حاکم ساختاری، ترامپ خود را بازیگر این صحنه تصور می‌کند، این امر درست واکنش یک کشور بزرگی را تمثیل می‌کند که در سیر تاریخی «جهانی‌شدن نظام سرمایه‌داری» پس از فراز و بعدتر رکود، امروز در آستانه فرود قرار گرفته است. این افول امپراتوری امریکا به نوبت خود بیانگر این اصل است که این کشور غول‌پیکر در رویدادهای جهانی - به استثنای امور نظامی - دیگر نقش «نظام‌مند» را به آهستگی از دست می‌دهد؛ از همین نگاه ما امروز در روابط جهانی - به ویژه پس از بحران مالی سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۰۸ - شاهد آغاز روند «جهانی‌شدن پسا امریکا» هستیم.

صدر: این نظر ایجاب توضیحات بیشتر را می‌کند.

صمیمی: در روند جهانی‌شدن، ما شاهد این اصل هستیم که ایالات متحده امریکا به مثابه عامل و گرداننده چرخ‌های سیاست اقتصادی «جهانی‌شدن» استوار بر آیین «نولیبرالیسم»، به ویژه پس از درهم‌ریزی امپراتوری جماهیر شوروی به «کشور بی‌رقیب» مبدل گردید؛ جهان - با در نظر داشت ارقام اقتصادی ناشی از تولید ناخالص ملی، سهم بزرگ در تجارت جهانی، نقش خارق‌العاده در سرمایه‌گذاری‌های برون‌مرزی (و یک سری از شاخص‌های دیگر) - گویا «تک‌قطبی» خوانده می‌شد. ولی انکشاف سیاسی- اقتصادی کشورهای دیگر از یک سو، و بحران تعبیه‌شده در درون «شیوه تولید سرمایه‌داری» که «جهانی‌شدن اقتصادی» بر آن استوار است از سوی دیگر، این دو عامل دست‌به‌دست همدیگر داده و در روند انکشاف جهانی منجر به آن گردید تا نقش تعیین‌کننده ایالات متحده امریکا در تعاملات اقتصادی سیر نزولی را ببینیم. در مقابل در مقایسه با کشورهای خودمدار کلاسیک، به ویژه در مقایسه نسبی با نقش ایالات متحده امریکا، سهم کشورهای خودمدار نوظهور و کشورهای پیرامونی در آستانه خودمداری روزبه‌روز

بیشتر می‌گردد. مکانیسم این دگرگونی را می‌توان در تحقق «اضافه ارزش» به سطح جهانی از یکسو و پیاده کردن اصل «منحنی لبخند تولید» از سوی دیگر سراغ کرد.

صدر: می‌شد معضل سیر افول امریکا را در روابط اقتصادی جهان با یکدو رقم مشخص سازید؟

صمیمی: غرض روشن شدن بیشتر، بهتر است که به چند رقم به شکل مقایسه‌ای بین ایالات متحده امریکا و چین بپردازیم، دو کشور مربوط به گروه خودمدار کلاسیک و گروه خودمدار نوظهور. سیر منحنی تولیدات ناخالص ملی به قدرت خرید: از سال‌های نود به این سو - نظر به پایه رشد بیشتر از ده در صد - این رقم از یک سطح بسیار پایین در چین، در دهه‌ای دوم قرن بیست و یکم با سطح تولید در ایالات متحده مساوی گردیده و پس از آن سبقت جسته است. به طور نمونه - نظر به آمار دفتر سی آی ا - تولید ناخالص اجتماعی چین و امریکا در سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۶ این سیر را پیموده است. تولید ناخالص ملی چین در سال ۲۰۱۴ از هژده اعشاریه سه تریلیون دلار در سال ۲۰۱۶ به بیست و یک اعشاریه بیست و نه تریلیون دلار رسیده است؛ درحالی‌که این سیر در امریکا از هفده اعشاریه جهل و دو تریلیون به هژده اعشاریه شصت و دو تریلیون تریلیون بالغ می‌گردد. هم چنان می‌توان با سهم هر یک از این کشور در تجارت جهانی نقش روزافزون چین و سهم نزولی امریکا را دید: سهم چین در تجارت جهانی از سال‌های نود به این سو از چهار در صد، امروز به بیشتر از ۱۵ در صد افزایش یافته است، درحالی‌که سهم امریکا در همین محدوده زمان برخلاف از دوازده در صد با کمتر از هشت در صد نزول کرده است.

در اینجا به زودی بایست افزود، که به این سیر آمار می‌توان تنها و تنها به‌مثابه یک تمایل اقتصادی نگاه کرد؛ نقش این ارقام از نگاه اقتصاد سیاسی

تأمل پذیر است. ولی دامنه‌ای این بحث را می‌توان در بخش‌های دیگر - از صدور سرمایه تا کفایت‌های فن‌آوری و امثال آن - تعمیم بخشید، و باز هم به نتایج مشابه رسید.

صدر: برگردیم مشخص به چگونگی تدابیر سیاست‌های اقتصادی آقای ترامپ.

صمیمی: طوری که قبلاً گفتم، سیاست‌های اقتصادی رئیس‌جمهور امریکا با التزامات اقتصادی آن کشور در تضاد بنیادی قرار می‌گیرند. جهانی‌شدن یک خواست التزامی تحقق‌یابی سرمایه‌پویای امریکایی است. آقای ترامپ نمی‌تواند که با این سادگی تعهدات ناشی از پیمان‌های اقتصادی، از جمله سازمان تجارت بین‌المللی را پشت پا زده، و بدون واکنش کشورهای دیگر و نهادهای جهانی - دست به سیاست‌های حمایتی و افزایش تعرفه‌های گمرکی بزند. در این زمینه مذاکرات سران کشورهای عضو گروه بیست در هامبورگ (در سال گذشته) در کل بر محور غلبه بر چالش‌های بنیادی از قبیل حفظ محیط‌زیست، چگونگی تجارت آزاد جهانی و سرمایه‌گذاری، همکاری‌های بین‌المللی در راه تقویت رشد و انکشاف پایدار و ثبات بخشیدن به داد و گرفت امور مالی جهانی دور می‌زدند

ترامپ قبلاً اعلام کرده بود، که به تعهد قبلی بارک اوباما در پیمان پاریس متعهد نیست. در پیمان پاریس کشورهای جهان به کاهش گازهای گلخانه‌ای به‌اندازه ۳۲ در صد تا سال ۲۰۳۰ تعهد سپرده بودند. ولی در نشست هامبورگ دیگر تمام اعضای گروه بیست، به‌جز امریکا، توافق کردند که به تعهدات خود در پیمان پاریس پایبند باشند. با مثال پیمان پاریس برای نخستین بار در نشست گروه بیست واشنگتن شکست‌خورده و سیاست ترامپ مبنی بر «اول امریکا» در واقع به منزوی شدن آن کشور منجر گردید. آقای ترامپ حتی از نافذ شدن «پیمان تجاری کشورهای کنار بحر الکاهل» - TPP - عقب‌نشینی

کرده و گفته است که این پیمان به نفع امریکا شکل نگرفته است. همچنان او خواهان بازنگری به «پیمان تجارت آزاد» - Nafta - بین کانادا، ایالات متحده امریکا و مکزیک شده است. همچنان رئیس‌جمهور امریکا بر کسر ترازنامه منفی تجارت کشورش اشاره کرده و تجارت جهانی را در کل غیرمنصفانه خوانده است. در مقابل او تهدید کرده بود که در صورت تداوم این وضع، واشنگتن دست به بلند بردن تعرفه‌های گمرکی خواهد زد، تا از این طریق ترازنامه تجارت آن کشور از طریق کاهش واردات، متوازن گردیده و زمینه اشتغال بیشتر در درون کشور آماده گردد. البته در اینجا دوباره کشورهای دیگر در مخالفت با مواضع تامپ خواهان تداوم «آزادی تجارت بین‌المللی» گردیده و با نظرات ترامپ مخالفت کردند. شکفتگی موضع در این نکته نهفته است که امریکا، خود زمانی به‌مثابه سردمدار تجارت آزاد نقش عمده بازی کرده و این نظر را بر کشورهای دیگر گویا تحمیل کرده است. در مقابل چین که سال‌های متمادی علیه «دروازه‌های باز تجاری» موضع گرفته بود، امروز به‌مثابه حامی و هوادار «تجارت آزاد بین‌المللی» سر برافراشته است. این اصل به‌نوبت خود بیانگر نزول توانایی‌های اقتصادی ایالات متحده امریکا خوانده می‌شود. در مقابل شی جن پینگ، رئیس‌جمهور چین بر تعهدات جهان در قبال «تجارت آزاد بین‌المللی» صحه گذاشته و در رد تدابیر حمایتی سخن می‌گوید.

صدر: با در نظر داشت این سیر که جهان گویا در آستانه «جهانی‌شدن پسا امریکا» قرار دارد، نشود که دو ابرقدرت اقتصادی، امریکای امروز و چین فردا، باهم در تصادم قرار بگیرند.

صمیمی: در اسطوره تاریخی یونان باستان اصطلاح برای این‌چنین حالت «تله‌ای توسی دیدیس» بکار برده شده است؛ این اصطلاح اجتناب‌ناپذیری تصادم نظامی بین «نیروی آتن رو به فراز» با «نیروی سپارتای روبه فرود»

را افاده می‌کند. ولی جهانیان می‌توانند که عجالاً نفس به آرام بکشند؛ نخست اینکه جهان به این نکته دگرگونی کیفی هنوز نرسیده است. دوم اینکه ما در تاریخ قرن گذشته دیدیم، که بریتانیای کبیر به‌مثابه یک امپراتوری روبه‌زوال دندان را بر جگر فشرده باهمزیستی مسالمت‌آمیز نقش ژاندارم جهانی را برای ایالات‌متحده امریکا به‌مثابه یک امپراتوری رو به فراز وا گذاشت. نظر به روابط عمیق سرتاسری از سرمایه و پیوندهای هنوز هم بیشتر اقتصادی و خطرات نابودی ناشی از یک تصادم نظامی، تغییر جایگاه تاریخی به شکل مسالمت و در یک آینده بسیار دور محتمل به نظر می‌رسد.

صدر: نظر شما در کل در مورد ترانزنامه کاری آقای ترامپ چیست؟

صمیمی: البته حکومت‌داری در کل، به‌ویژه حکومت‌داری در یک برهه‌ای پر از فراز نشیب با قطب‌بندی‌های حاد سیاسی و اجتماعی، آن‌هم در یک کشور مانند ایالات‌متحده امریکا با همه تضادهای آن کار ساده و بسیط نیست. در هفته‌های اول ریاست جمهوری آقای ترامپ، روزی نبود که خودش و یا از دفتر ریاست جمهوری «آمار غلط» - fake news - به نفع مواضع رئیس‌جمهور پخش نگیرد؛ مطبوعات کشور هر یک از این گفتار را بررسی کرده و محتوی غلط آن‌ها را افشا می‌کرد. در نتیجه آقای ترامپ اعتماد به نفس را از دست داده و در موارد مختلف اکثراً می‌گفت «به من اعتماد کنید!!!» دانشمندان روانی - اجتماعی در این رابطه از «عقلانیت غیرمنطقی» یادآوری می‌کنند. اگر آقای ترامپ - نظر به خطاهای مبارزاتی و کمیسیون‌های بررسی ناشی از آن - مجبور به استعفا نگیرد، همین اصل روانی ناشی از حس حقارت توأم با «نژادپرستی و زن‌ستیزی» در یک ترکیب ناموزون با توازن نظامی آن کشور اگر جهان را بر لب پرتگاه نکشاند، منجر به دشواری‌های زیاد واشنگتن با جهانیان و زمینه‌ساز تشدید تضادهای درونی آن کشور می‌گردد. می‌گویند که سه تن از همکاران پرنفوذ و در کرسی‌های مهم امریکا

(از قبیل مک ماستر، مشاور امنیتی، رکز تیلرسن، وزیر امور خارجه و آقای جمز متیس، وزیر دفاع آن کشور) باهم قرار گذاشته‌اند، که هم‌زمان خارج از کشور سفر نکنند: آن‌ها نگرانی دارند از اینکه، رئیس‌جمهور، که رمز کلید اتمی را در دست دارد، نشود که این دکمه‌ای خانمان‌سوز را به بازی بگیرد. میگویند: «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.»

{1*}

«دایره شیطانی» استراتژی تازه ایالات‌متحده امریکا در مورد پاکستان، در تارنمای گفتمان:

<http://www.goftaman.com/index.php/prs/111-siyasi/627-dayera-shaytani>

جولای ۲۰۱۸

ارزش پول «افغانی»

در ورطه کاستی‌های ساختاری

پیش گفتار: به تاریخ هفتم جولای ۲۰۱۸ - باوجود نوسانات جزئی در جریان روز - یک دالر امریکایی در بازار اسعار کابل با هفتاد و سه اعشاریه سه افغانی مبادله می‌گردد. درحالی‌که همین نرخ خرید دالر یک سال قبل (هفتم جولای سال ۲۰۱۷) شصت و هشت اعشاریه یک افغانی ثبت گردیده است. به این ترتیب ارزش پول افغانی در برابر دالر امریکایی در ظرف یک سال هفت اعشاریه شش در صد کاهش یافته است. این کاهش ارزش افغانی ناشی از کاستی‌های ساختاری کشور، بر اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی افغانستان تأثیرگذار است، از جمله منجر به بلند رفتن سطح قیمت‌ها گردیده و - در صورت بلند نرفتن مزد و درآمد - در نتیجه زمینه‌ساز گسترش دامنه فقر بیشتر در سرزمین هندوکش می‌گردد.

در مورد عوامل و پس منظر این پدیده، ضیاءالدین صدر با داکتر سید موسی صمیمی به گفتگو نشست است. در این گفتگو نکات کلی تأثیرگذاری و تأثیرپذیری نوسانات ارزش پول افغانی در مقابل اسعار ارزیابی می‌گردند. ضیاءالدین صدر: نخست از همه بایست پرسید که نرخ مبادله و از این طریق ارزش پول داخلی در برابر ارز (اسعار) از چه نقشی برخوردار است؟

سید موسی صمیمی: ارزش پول داخلی در برابر اسعار بازتاب‌دهنده‌ای اوضاع کلی یک کشور است؛ نرخ مبادله واحد پول داخلی به‌ویژه اوضاع اقتصادی کشور را از سطح تولیدات، پایه رشد اقتصادی، ترازنامه داد و گرفت اموال تا صدور و ورود خدمات و سرمایه‌ای کشور را با کشورهای دیگر منعکس می‌سازد. به این ترتیب ارزش واحد پول داخلی در برابر واحد پول‌های خارجی گویا به‌مثابه «نبض انسان» بیانگر وضع صحی کشور بوده، که در قدم اول دربرگیرنده عوامل اقتصادی تلقی گردیده، ولی همزمان عوامل سیاسی، امنیتی و احتکار به نوبت خود در نوسانات ارزش پول تأثیرگذار می‌باشند.

صدر: در نتیجه، آیا ما با یک پدیده پیچیده‌ای اقتصادی - سیاسی مواجه هستیم؟

صمیمی: بلی، در این مورد بایست از «تک علتی» دوری جست، ولی در حین زمان بین عوامل کلی و زیرساخت ناشی از اوضاع اقتصادی تأثیرگذار بر ارزش مبادله پول در برابر اسعار از یک سو و «عوامل ثانوی» از سوی دیگر تفاوت قابل گردید.

صدر: پس پرسش اصلی را در مورد ارزش واحد پول داخلی، در اینجا پول «افغانی» در برابر اسعار را - عجالتاً - باسیاست و تفکر نظام مبادله اسعار در کشور آغاز کرده و گام به گام پیش می‌رویم.

صمیمی: در افغانستان امروز اندیشه «نظام اقتصاد بازار آزاد» حکم فرما بوده و در چارچوب همین نظام استوار بر «نولیبرالیسم»، بازار ارز کشور هم آزاد تلقی گردیده و نرخ مبادله اسعار گویا از طریق عرضه و تقاضا تعیین می‌گردد. ولی بر اساس ماده دوم قانون بانک مرکزی افغانستان (د افغانستان بانک) نخستین هدف بانک مرکزی را «حفظ قیمت‌ها و ثبات ارزش پول» تشکیل می‌دهد. از آنجایی که نوسانات ارزش مبادله افغانی در برابر اسعار بر قیمت‌ها

در کشور تأثیرگذار است، به غرض جلوگیری از پیامدهای ناگوار نوسانات بزرگ برای شاخص‌های اقتصادی، بانک مرکزی کشور نرخ مبادله را تحت نظر گرفته و در صورت نیاز در بازار آزاد ارزی مداخله می‌کند؛ این مداخله از طریق عرضه و تقاضای اسعار در بازار صورت می‌گیرد. از این نگاه بانک مرکزی افغانستان از «نظام ارزی متحول مدیریت‌شده - Managed Floating Exchange Rate» سخن می‌گوید.

صدر: درک دقیق مکانیسم این پدیده ایجاب توضیحات بیشتر را می‌نماید.

صمیمی: تصور کنیم که در «سرای شهزاده» در کابل به‌مثابه «بازار آزاد ارز» در یک روز معین یک دالر در مقابل هفتاد افغانی مبادله می‌گردد. به‌این ترتیب قیمت یک دالر هفتاد افغانی بوده، که گویا - اگر از تأثیرگذاری عوامل دیگر عجاتاً صرف‌نظر کنیم - این نرخ توسط عرضه و تقاضای آزاد اسعار شکل می‌گیرد. اگر در همان روز تقاضا برای دالر افزایش یابد، به‌طور نمونه تجار برای ورود کالاهای زیاد به دالر بیشتر نیاز داشته باشد و اگر عرضه ثابت باقی بماند، این افزایش تقاضا منجر می‌گردد به بلند رفتن نرخ مبادله. اگر افزایش نرخ مبادله - نظر به مشاهدات بانک مرکزی - از «تناسب معین» بیشتر باشد و درازمدت هم باشد، بانک مرکزی با عرضه کردن اسعار می‌تواند نرخ مبادله را گویا دوباره تحت کنترل درآورد، تا از افزایش زیاد بر سطح قیمت‌ها جلوگیری کند.

صدر: بلند رفتن نرخ دالر چگونه می‌تواند سطح قیمت‌های داخلی را متأثر بسازد؟

صمیمی: این موضوع را می‌توان به شکل ساده با مثال یک لپ‌تاپ - Laptop - روشن ساخت. فرض کنیم یک تاجر لپ‌تاپ در افغانستان برای یک شرکت تولیدکننده‌ای این محصول صنعتی در خارج دو صد دالر می‌پردازد. اگر هزینه حمل‌ونقل و بیمه را نیز بر آن بافزاییم، فرض کنیم قیمت تمام شد همین

لپ‌تاپ برای تاجر واردکننده به ۲۲۰ دالر می‌رسد. در اینجا اگر هزینه تعرفه گمرکی افغانستان را که تاجر افغانی با پول افغانی می‌پردازد، در نظر نگیریم، تاجر افغانی برای واردکردن هر واحد لپ‌تاپ باید ۲۲۰ دالر امریکایی از بازار آزاد دالر تهیه کند. اگر قیمت دالر از هفتاد به ۷۷ افغانی یعنی ده درصد افزایش یابد، تاجر مذکور برای خرید ۲۲۰ دالر امریکایی بایست در عوض ۱۵۴۰۰ افغانی ۱۶۹۴۰ افغانی، یعنی ۱۵۴۰ افغانی بیشتر بپردازد. البته تاجر لپ‌تاپ تلاش می‌کند که این تادیات اضافی را بر خریدار انتقال دهد. اینکه او به کدام اندازه می‌تواند از عهده این کار برآید، وابسته است به «شکل بازار» از یک‌سو و «ارتجاعیت تقاضا نظر به قیمت» از سوی دیگر. با در نظر داشت این نکته، بهر ترتیب می‌توان گفت که تاجر قسمتی از این هزینه اضافی را بر خریدار انتقال داده و قسمت دیگر شاید باکم شدن سطح مفاد او جبران گردد.

صدر: بلند رفتن قیمت یک لپ‌تاپ تا کدام اندازه می‌تواند سطح قیمت‌ها را در کل در افغانستان متأثر بسازد، یعنی چگونه منجر به بلند رفتن سطح قیمت‌ها می‌شود؟

صمیمی: این موضع را می‌توان - با در نظر داشت ویژگی‌های اشیای مختلف - در مورد کالاهای دیگر وارداتی از قبیل ادویه و یا کالاهای مصرفی نساجی و امثال آن نیز تطبیق کرد؛ که در نتیجه افزایش نرخ مبادله به افزایش سطح قیمت‌ها می‌انجامد.

صدر: راز این رمز را بایست بیشتر ارزیابی کرد.

صمیمی: «ترانامه فعالیت‌های اقتصادی» افغانستان با خارج، یعنی واردات و صادرات اموال، انجام خدمات و در اخیر داد و گرفت سرمایه از تشکل ویژه‌ای برخوردار بوده و این تشکل در درازمدت به نفع ثبات نرخ مبادله با اسعار نیست. ترانامه تجاری افغانستان که دربرگیرنده صادرات و واردات کالاها است، با کساد ساختاری مزمن مواجه است. چنانچه - به‌طور نمونه

- واردات اموال تجاری افغانستان در سال ۲۰۱۶ بر شش اعشاریه چهل و هفت میلیارد دلار امریکایی بالغ می‌گردید؛ درحالی‌که صادرات کشور در همین سال به ۶۱۶ میلیون دلار می‌رسید. به این ترتیب تنها در همین سال ما در ترازنامه تجاری کشور در حدود پنج اعشاریه هشت میلیارد دلار کسر داریم. این رقم بیانگر این اصل است که تقاضا برای دلار غرض ورود اموال بیشتر است نظر به عرضه دلار از طریق صدور اموال. البته نظر به تداوم چگونگی این وضع که بیانگر کسر مزن است، تقاضای بیشتر برای اسعار بر نرخ مبادله فشار آورده و در نتیجه منجر به کاهش ارزش پول افغانی در برابر دلار می‌گردد. اینکه از طریق کاهش ارزش واحد پولی داخلی در برابر اسعار قیمت اشیای وارداتی افزایش می‌یابد، پس این افزایش، سطح کلی قیمت‌ها را بلند می‌برد؛ به‌ویژه در افغانستان که نظر به «ساختار اقتصاد ورشکسته و مافیایی» وابستگی و نیاز کشور به اموال مصرفی وارداتی زیاد است. از نگاه اقتصاد در چنین یک حالت از «انفلاسیون وارده» تذکر می‌رود. افزایش قیمت‌ها - درحالی‌که دست مزد کار ثابت بماند - سبب کاهش قوه خرید گردیده، که این امر یکی از دلایل مهم برای گسترش فقر و آسیب‌پذیری قشر کم‌درآمد شمرده می‌شود.

صدر: پس بانک مرکزی از کدام ابزار سیاست پولی استفاده می‌کند؟

صمیمی: در این صورت بانک مرکزی می‌تواند که سیاست‌های مختلفی را بکار ببرد. ولی نظر به اندیشه «بازار آزاد ارزی» و محدودیت ناشی از تشکل اقتصاد بازار آزاد در کشور، بانک مرکزی نمی‌تواند از وسایل از قبیل کنترل ذخایر قانونی بانک‌های تجاری و یا از پخش اوراق قرضه استفاده کند، پس بانک مرکزی غرض مهار کردن این چالش، در قدم اول دلار به بازار آزاد عرضه کرده و تلاش می‌کند تا سطح عرضه و تقاضا را متوازن نگاه دارد. چنانچه غرض حفظ ارزش قیمت افغانی در برابر دلار بانک مرکزی کشور هر

هفته در حدود پنجاه میلیون دالر به بازار عرضه می‌کند.

صدر: بانک مرکزی این مقدار اسعار را از کجا و چگونه تهیه می‌کند؟

صمیمی: در یک اقتصاد سالم، اسعار از طریق بیلانس تجاری، بیلانس خدمات و یا بیلانس سرمایه به دست می‌آید. ولی تحت شرایط اقتصاد ورشکسته‌ای افغانستان، طوری که گفته شد، بیلانس تجاری کشور کسر مزمّن داشته و وضع بیلانس خدمات و سرمایه به‌مثابه ترازنامه ورود و خروج خدمات و سرمایه از کشور نیز نظر به یک سری از دلایل اقتصادی و سیاسی رقت‌بار است؛ نخست پایه ربح در کشور به‌اندازه بلند نیست که با در نظر داشت خطرات سیاسی، اسعار به یک مقدار قابل‌توجه داخل کشور گردد. علاوه بر آن زمینه برای سرمایه‌گذاری‌ها هم مساعد نیست، تا سرمایه‌های خارجی برای تقویت بخش تولیدی به افغانستان سرازیر شود. برخلاف فرار سرمایه از کشور روز بروز بیشتر می‌گردد. بنابر آن اسعاری که از طرف بانک مرکزی در بازار ارزی کشور تزریق می‌شود، از طریق «کمک‌ها و قرضه‌های خارجی» استوار بر تعهدات کشورهای کمک‌دهنده و نهادهای مالی جهانی آماده می‌گردد.

ولی تهیه و تزریق این مبالغ - اگر دقت شود - برای مداوای مریضی اصلی اقتصاد مارگزیده‌ای کشور، اگر مافیایی نگوییم، به‌مثابه «پادزهر» تلقی نگردیده؛ بلکه همانند «ادویه ضد درد» تنها به شکل موقت منجر به تسکین درد می‌گردد.

صدر: پس پرسش اصلی این است که با قطع شدن کمک‌های خارجی، گردانندگان سیاست پولی چگونه جلو سقوط ارزش افغانی را خواهند گرفت؟

صمیمی: از این نگاه «مریض در بستر افتاده» افغانستان نه‌تنها در بخش معضل اسعار به «قطره‌های خون کمک خارجی» اشد نیاز دارد، بلکه همچنان

در بخش‌های ساختار بودجه عادی و انکشاف نیز به ترتیب از ۵۰ تا ۸۰ درصد به کمک‌های خارجی وابسته است.

صدر: برمی‌گردیم با آغاز گفتگو، کدام شاخص‌ها در کل بر چگونگی ارزش افغانی در مقابل اسعار نقش تعیین‌کننده دارند؟

صمیمی: طوری که قبلاً هم تذکر رفت، در این مورد بایست بین عوامل اولیه، یعنی اقتصادی و عوامل ثانوی تأثیرگذار بر ارزش واحد پولی تفاوت قابل شد.

صدر: کدام عوامل اقتصادی مهم تلقی می‌گردند؟

صمیمی: نخست از همه چگونگی ارقام اقتصاد کلان - macroeconomics - بر ارزش واحد پولی از اهمیت زیاد برخوردار است. در اینجا می‌توان از جمله به توانایی‌های اقتصاد تولیدی کشور، پایه رشد و انکشاف اقتصادی، وضعیت اشتغال، افزایش جمعیت، زمینه‌های مساعد سرمایه‌گذاری و در اخیر به باوروری تولید اشارت کرد. ترکیب و انکشاف این ارقام به‌مثابه شاخص‌های مهم اقتصادی، در جهت یک اقتصاد شکوفا و بهره‌مند در جهت ثبات واحد پولی کشور نیست.

پایه رشد اقتصادی در افغانستان، پس از خروج قوای رزمی ائتلاف، در سال ۲۰۱۶ به دو اعشاریه پنج درصد و در سال ۲۰۱۷ به دو اعشاریه چهار درصد کاهش یافته است. نظر به ارزیابی بانک جهانی، افغانستان برای دست‌وپنجه نرم کردن با چالش‌های اقتصادی کشور سالانه به پایه رشد بیشتر از شش صد نیاز دارد. هم‌زمان با این کاهش پایه رشد و افزایش جمعیت کشور که سالانه در حدود دو اعشاریه چهار درصد رقم‌زده شده است، سرمایه‌گذاری هم کاهش یافته و بیکاری در کشور افزایش پیدا کرده است. خروج نیروهای رزمی خارجی از افغانستان روند فرار سرمایه از کشور را شدت بخشیده و

هم چنان منجر به فرار نیروی جوان و متخصص از افغانستان گردیده است. در نتیجه دامنه‌ای فقر در سرزمین هندوکش گسترش یافته است.

صدر: در مورد فرار سرمایه از کشور تخمینی وجود دارد؟

صمیمی: فرار سرمایه از افغانستان از چندین سال به این سو جریان داشته و با بحران «کابل بانک» حجم فرار سرمایه و در نتیجه عمق آشفتگی و ضربه‌پذیری نظام اقتصادی کشور روشن گردید. ان جونز (Ann Jones)، نویسنده کتاب «کابل در زمستان - زندگی بدون صلح در افغانستان -» در آخرین سفرش از کابل گزارش می‌دهد که حتی در سال ۲۰۱۱ در حدود شش اعشاریه چهار میلیارد دلار فرار سرمایه صورت گرفته است. پول‌های فراری اکثراً در بانک‌های دوبی، استانبول و قسماً کشورهای غربی سرازیر گردیده و به‌ویژه در امارات متحده عربی در داد و گرفت احتکاری خرید و فروش املاک سرمایه‌گذاری می‌گردند. تخمین زده می‌شود که ماهانه دست‌کم در حدود یک‌صد میلیون دلار از کشور، یا مستقیم توسط اشخاص از طریق سفرهای هوایی و یا از طریق «حواله» غیرقانونی اخراج می‌گردد.

این روند ناسالم ارقام اقتصاد کلان به‌مثابه شاخص اقتصادی بر ارزش واحد پول داخلی فشار همیشگی وارد کرده، و بدون بازنگری به پارادایم - paradigm - اندیشه و سیاست‌های اقتصادی و پولی نمی‌توان بر چالش‌های ناشی از کاهش روزافزون ارزش افغانی موفق گردید.

صدر: در کنار شاخص‌های اقتصادی تأثیرگذار بر ارزش واحد پولی افغانی، که ارزیابی گردیدند، کدام عوامل غیراقتصادی در این مورد نقش بازی می‌کنند؟

صمیمی: عوامل غیراقتصادی که بنام «عوامل ثانوی» تأثیرگذار بر ارزش واحد پولی نیز یاد می‌گردند، رویدادهای سیاسی، امنیتی، نظامی و حتی

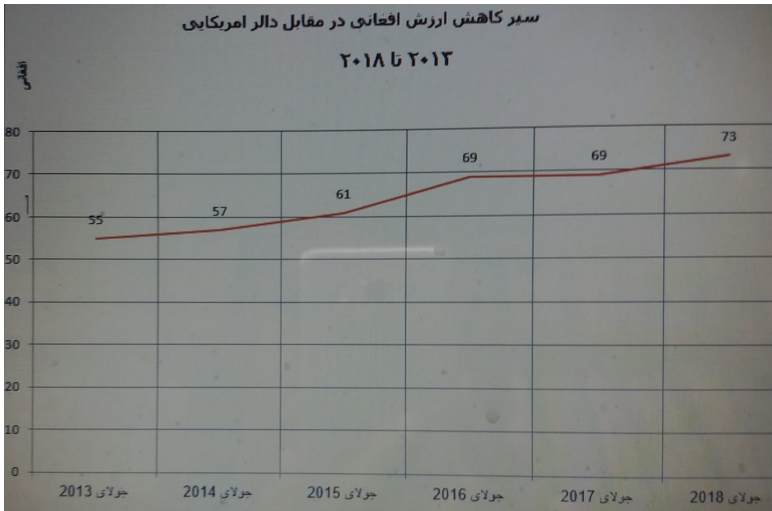
احتکاری را در برگرفته که منجر به عدم اعتماد به بازار اسعار شده و در نتیجه توازن عادی عرضه و تقاضا را - اگر برای مدت کوتاه هم باشد - برهم می‌زنند. این پدیده را می‌توان با مثال هجوم قوای هراس افکن طالب بر حریم قندز در سپتامبر سال ۲۰۱۵ دید. به مجرد پخش شدن خبر در مورد، در «سرای شهزاده» نرخ مبادله افغانی در برابر دالر از شصت و سه اعشاریه دو افغانی به بیشتر از ۶۴ افغانی فی دالر افزایش پیدا کرد. البته در افغانستان چون نامنی و هراس افکنی در دستور روز قرار دارد، بازار اسعار گویا با این رویداد عادت کرده و خطرات را قبل از وقوع حادثه گویا در سنجش مبادله در نظر گرفته است. در غیر آن وقوع هم چه یک رویداد سیاسی دارای تأثیرات بیشتر ناگوار بر ارزش مبادله پول است. چنانچه آقای خلیل صدیق، رئیس بانک مرکزی کشور خود اذعان می‌کند که در این اواخر «بی باوری»، بر ارزش افغانی تأثیر منفی کرده است. البته این پدیده محدود به افغانستان نبوده، کشورهای پیرامونی منطقه و کشورهای خودمدار کلاسیک نیز از تأثیرگذاری عوامل ثانوی بر ارزش واحد پولی مصون نمی‌باشند. چنانچه به تاریخ نهم جولای همین سال، پس از گفت‌وگوهای زیاد، حکومت تیریزا می، نخست‌وزیر بریتانیای کبیر تصورات حکومتش را در مورد خروج از اتحادیه اروپا - Brexit - فرمول‌بندی کرد. نظر به اختلاف‌نظر در کابینه آن کشور در این مورد، وزیر مسئول بریتانیا برای خروج از اتحادیه اروپا» و وزیر امور خارجه آن کشور استعفا کردند. به مجرد پخش شدن این خبر در مطبوعات - نظر به خطرات بحران حکومت - ارزش پوند استرلینگ در مقابل دالر امریکای در بازار اسعار چهار در صد کاهش پیدا کرد.

مثال دیگر را می‌توان از ایران، کشور همسایه به میان گذاشت. خروج امریکا از توافق‌نامه هسته‌ای موسوم به «برجام» منجر به سقوط بیشتر ارزش ریال در برابر دالر گردید. این امر بر ارزش افغانی به نوع تأثیرگذار گردیده است که روزانه مبالغ زیاد دالر - بیشتر از یک‌میلیون حدس زده می‌شود - از

افغانستان به ایران قاچاق می‌شود. نظر به کاستی‌های ساختاری، بانگ مرکزی نمی‌تواند که «نظام صرافی و حواله» را در کشور تحت کنترل درآورد؛ تعداد زیادی از صراف‌ها از این داد و گرفت قاچاق ارز بهره می‌برند.

صدر: پس ارزش واحد پول افغانی هم از نگاه کاستی‌های اقتصادی و هم از نگاه شرایط ناگوار سیاسی - نظامی به‌طور مستمر تحت فشار تنزیل ارزش قرار دارد؟

صمیمی: بلی، طوری که گفته شد، شاخص‌های اقتصادی، سیاسی و روانی در کشور طوری شکل گرفته‌اند که تأثیرگذاری آن‌ها بر ارزش واحد پولی افغانی نه‌تنها در گذشته‌ها منجر به تنزیل ارزش افغانی گردیده است، بلکه چشم‌انداز آن نیز اندوه‌بار و تأثرآور است.



رویکرد:

<https://www.xe.com/de/currencycharts/?from=USD&to=AFN&view=1D>

اگر روند کاهش ارزش افغانی را در برابر دلار تنها در پنج سال اخیر ارزیابی کنیم، به‌زودی روشن می‌گردد که از سال ۲۰۱۳ تا امروز ارزش پول افغانی از ۵۵ افغانی فی دلار به ۷۳ افغانی فی دلار رسیده است، این کاهش بالغ می‌گردد بر سی و دو اعشاریه هفتاد و دو در صد.

این وضع بیانگر این اصل است که نخبگان کرسی نشین، سرزمین هندوکش را بر لب پرتگاه وابستگی کامل اقتصادی و آسیب‌پذیری مهلک سیاسی کشانده‌اند. و اشرف غنی به‌مثابه یکی از نظر پردازان سیاست‌های اقتصادی، مالی و پولی کشور در رأس نظام کِلپ توکراسی - Kleptocracy - (دزد سالاری) بر کرسی ریاست جمهوری تکیه زده و تلاش دارد تا - باوجود فقدان مشروعیت دموکراتیک - با چاشنی از «خویشاوند سالاری و دوست گماری» سرنوشت کشور آسیب‌پذیر را با خودکامگی نوع خودش رقم بزند.

زندگی‌نامه ضیاء‌الدین صدر

سیدضیاء‌الدین صدر متولد ۱۳۵۸، دانش آموخته فلسفه و عرفان از مراکز علمی ایران است. نامبرده چندین سال در مراکز پژوهشی ایران به حیث ویراستار، نویسنده و پژوهشگر اشتغال علمی داشته است. وی قریب به ده سال است که مسئول مرکز رسانه‌ای - نشراتی افغانستان امروز در کابل می‌باشد، این مرکز در کنار میدیوتیک افغانستان علاوه بر اینکه در راستای ارتقای ظرفیت رسانه‌گران و نیز ژورنالیستان فعالیت دارد، به تحلیل و ارزیابی گفتمان‌های مهم افغانستان پرداخته و آن را از طریق رسانه‌های فضای مجازی و نیز هفته‌نامه نننی افغانستان فرادید مخاطبان و مردم قرار می‌دهد. اثر پیش رو، یازده گفت‌وگوست که صدر به حیث یک ژورنالیست، با جناب آقای داکتر سید موسی صمیمی دانشمند علوم اقتصاد سیاسی کشور انجام داده است.

زندگی‌نامه داکتر سید موسی صمیمی

۱۹۴۵: تولد در افغانستان

۱۹۶۳: فارغ التحصیل لیسه احمد شاه بابا/ قندهار

۱۹۶۷: فارغ التحصیل دانشکده علوم اقتصادی دانشگاه کابل

۱۹۷۷: فارغ التحصیل دانشکده علوم اقتصادی بن / جمهوری اتحادی المان

درجه تحصیل: دکترای علوم اقتصاد

تجارب کاری

۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹ استاد دانشکده علوم اقتصادی در دانشگاه کابل

۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ همکار «انستیتوت تئوری‌های انکشاف و سیاست انکشاف اقتصادی» در دانشگاه بوخوم / جمهوری اتحادی المان

۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ رئیس «بنیاد پژوهش افغانستان - Institute for Afghanistan Research - در بن / جمهوری اتحادی المان

۱۹۸۶ تا ۲۰۱۰ مسئول و آمر بخش‌های دری و پشتوی رادیو دویچه وله - صدای المان -

آثار علمی نویسنده:

1. Said Musa Samimy,

Afghanistan - Hintergründe der sowjetischen Invasion,

Studienverlag D. N. Brockmeyer, 1983, 155 Seiten

سید موسی صمیمی: افغانستان - پس منظر تجاوز اتحاد جماهیر شوروی -

2. Said Musa Samimy, Afghanistan, Bumerang einer Strafexpedition? Institut für Afghanistan Forschung, Pahl Rugenstein Verlag; Nachfolger GmbH, Bonn, 1992, 221 Seiten

سید موسی صمیمی، افغانستان - برگشت پذیری حملات جزایی؟ -

3. Said Musa samimy, Afghanistan - Gefangener seiner eigenen Widersprüche? Institut für Afghanistan Forschung, Pahl Rugenstein Verlag; Nachfolger GmbH, Bonn, 1993, 225 Seiten

سید موسی صمیمی، افغانستان - دربند تضادهای خودی؟ -

4. Sid Musa Samimy, Afghanistan - Tragödie ohne Ende? Horlemann-Verlag, Bad Honnef, 2013, 278 Seiten

سید موسی صمیم، افغانستان - تراژیدی پایان ناپذیر؟ -

5. Said Musa Samimy, Afghanistan - Hintergründe eines gescheiterten Staates -

Freiling und Hoffmann GmbH & Co. KG, 2016, 368 Seiten

سید موسی صمیمی، افغانستان - پس منظر یک دولت ناکام - متلاشی -

۶. سیدموسی صمیمی، گفتمان بحران افغانستان، د ملالی مطبعه، قندهار، ۲۰۱۴، ۴۵۹ صفحه

۷. سیدموسی صمیمی، کالبد شکافی بحران افغانستان، مرکز نشراتی افغانستان - موعسسسه میدیوتیک، مطبعه ستاره تلاش، کابل ۲۰۱۷، ۳۹۴ صفحه

۸. سیدموسی صمیمی، پرخاشگری دینی؛ در گستره امپراتوری اعراب، از انتشارات شاهمامه، هالند، بهار سال ۲۰۱۹، ۱۳۳ صفحه

